انّ ھٰذہٖ تذکرۃ فمن شاء اتخذ الیٰ ربہٖ سبیلا

حمد و سپاس مر خدای مقدس و تعالیٰ را کہ این رسالہ مشتمل احوال خیریت اشتمال حضرت با عظمت سید مظفر علی شاہ الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز و یاران طریق خاندان او در چشتیہ

تذکرۃ الٰہی

۱۸۹۱ء ۱۳۰۸ھ

مصنف سوانح نگار حقایق احوال خود مستغنی از مرتب جواہر غیبی محمد ابو الحسن فریدآبادی بہاری با منامات و کلام معجز نظام حضرت با برکت و یاران طریقت او کہ جامع حمد و نعت و مناقب و غزلیات است

در مطبع محمدی واقع لاہور بہ اہتمام منشی محمد ... طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و ثنای جناب الهی جل شانه و نعت حضرت رسالت پناهی علیه الصلوٰة و السلام بر یگانه و بیگانه واضح باد که بنده ابوالحسن بن محمد حسن غفر الله لهما که این اوراق چند مشتمل است بر احوال کرامت اشتمال حضرت مرشدی مولائی سید مظفر علی شاه اللهی قدس سره العزیز و یاران طریق او و کلام برکات التیام او و مریدان او تا خوانندگان کتاب مستطاب جواهر غیبی را اطلاع بر آن دست دهد و طالبان ارشاد بهره یابند و بتذکرهٔ الهی موسوم است السادات متمکن بکرامات حاضر اسرار طریقت آشنای معرفت و حقیقت عاشق الله حضرت سید مظفر علی شاه قدس الله سره العزیز مولد و مسقط رأسش بتاریخ بست و یکم جمادی اول سنه یکهزار و دو صد و بست و هفت هجری در دار الخلافت اکبرآباد حویلی خواجه نور بخش عالم ظهور گردید و نسب نامهٔ آبائی حضرت با عظمتش اینست حضرت سید مظفر علی شاه و هو ولد سید منصور علی شاه و هو ولد سید امجد علی شاه و هو ولد مولوی سید احمد الله الجعفری و هو ولد مولوی سید الهام الله الحسنی الجعفری و هو ولد سید خلیل الله و هو ولد مولوی سید فتح محمد و هو ولد سید ابراهیم قطب المدنی و هو ولد مولوی سید حسن المدنی و هو ولد سید حسین الطائفی و هو ولد مولوی سید عبد الله المکی و هو ولد مولوی سید معصوم التبانی و هو ولد سید حسن المدنی و هو ولد مولوی سید عبد الله النجفی و هو ولد مولوی سید حسن المدنی و هو ولد مولانا سید جعفر المکی و هو ولد مولانا سید مرتضی الیمنی و هو ولد سید مصطفی الحمید المکی و هو ولد سید عبد القادر المکی و هو ولد سید عبد الکریم و هو ولد سید عبد الرحیم المدنی الطائفی و هو ولد سید مسعود الیمنی و هو ولد سید محمود الیمنی و هو ولد سید احمد المدنی و هو ولد سید محمد العراقی المشهور بضیا و هو ولد سید عبد الله العراقی و هو ولد سید محمد النجفی و هو ولد سید حسین العسقلانی و هو ولد سید علی الاکحل الحجازی و هو ولد سید عبد الرحیم الیمنی و هو ولد سید محمود اسعد الطالقانی و هو ولد سید احمد سعد الله الولائی و هو ولد سید محمود الکربلائی و هو ولد سید عبد الحلیم الهمدانی و هو ولد سید ضیاء الهمدانی و هو ولد سید جعفر الگیلانی و هو ولد سید ابوطالب النجفی و هو ولد سید حمزه النجفی و هو ولد سید عبد الملک الکربلائی و هو ولد سید تقی المکی و هو ولد سید علی المدنی و هو ولد سید محمد اسد الله المکی و هو ولد سید محمد یوسف المکی و هو ولد سید یعقوب سید المکی و هو ولد سید اسحاق المدنی و هو ولد سید امام جعفر الصادق المدنی و هو ولد سید الامام باقر و هو ولد سید امام زین العابدین و هو ولد سید الشهدا الامام حسین و هو ولد حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی مرتضی کرم الله وجهه و هو ابن عم النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

که خدمت نیاشاه اشارت بدان کرده بودند براه اجمیر شریف گرفتند برآنها را این سفر وسیلهٔ الظفر شد
و مقامی که حضرت اللهی فروکش می شدند مردم آبادی گرد آمدندی تواضع و نیازمندی نموده همه یکزبان بعرض گفتند
که بندگان حضور شاهزاده هستید با خواجهٔ بزرگ چنان می نماید که حضرت شما از دولتخانهٔ پدر بالغ شده تنها بسفر
در داده اید و چگونه است که بدینسان جریده دل بر غربت نهاده اید باری ازین واقعه اندکی شرح باید داد
که این هیئت گدائی دیده دل ما مردم بدرد می آید ما نا که این دو مصرع را ادا فرمودندی ؏ اگر جنتا
ترا آخر چه نامست + وگر نامی ترا منزل کدامست + آنچه از سامان و ساز و برگ سفر بایست بود مهیا کنیم باری
کربت غربت آسان شود حضرت اللهی بجز ازین بر لب نمی آوردند که ما را هیچ نباید اجمیر شریف منزل مقصود ما است
الغرض حضرت اللهی هر منزلی و هر مقامی همین نسبت طی سفر مودند. هر کجا که شب آمدی همانجا آسودندی
چون بامداد شدی طریق خود سپردندی تا آنکه بعد از قطع بوادی و مراحل باجمیر شریف فائز شدند ؏
تشنه کامی لب فرات رسید + کام جان آنچه بود آنجا دید + بالجمله حضرت اللهی خود را بر آستان دولت خواجهٔ
خواجگان شهنشاه دو جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی غریب نواز انداختند شرف التثام عتبهٔ علیه
دریافتند و حضرت شاهنشاهی آنقدر از نعمتهای باطنی و مواهب لدنی که حوصلهٔ دیگران برنتابد بحضرت اللهی
ارزانی داشتند. حضرت باعظمت اللهی همین که خلعت قبول در بر و کلاه دولت بر سر کردند یک ششی در آن درگاه
عالی حاضر مانده صباح آن مراجعت باکبرآباد نمودند استغراق تمام در وجود با جود حضرت اللهی براه یافته
بیخبر از مالک هستی میگذرانیدند. چندے برین حالت برآمده بودند که بحکم ادای ... بجانب بانس بریلی نهادند
و بدست مبارک سلطان وقت و توحید شهنشاه حقیقت و تفرید حضور پر نور شاه نظام الدین حسین
دام ظلال کماله العلی روس الطالبین خلف الصدق و سجاده نشین قطب عالم مدار اعظم اعلی حضرت شاه
نیاز احمد قدس الله سره العزیز بیعت کردند که ملک هندوستان و ناحیتش از صیت کمالات و آوازه کرامات
حضرت ایشان مملو است و خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از شمع ذوات شان روشن و مدتی حاضر خانقاه
ملائک اشتباه بوده باذکار و اشغال چنانکه تلقین یافته بودند اشتغال داشتند. از آنجا که استعداد باطن
حضرت اللهی بر کمال بود در اندک فرصتی جمیع مراتب سلوک را طی نموده بدرجهٔ کمال و تکمیل فائز شدند
و خرقهٔ خلافت و اجازت سلاسل خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از حضرت ایشان یافته بعد تکمیل
باکبرآباد فرمودند و تا مدت سی سال همانجا در عالم تجرید قیام ورزیده ابواب هدایت و ارشاد بر روی
طالبان حق مفتوح ساختند و روز و شب تعلیم و تلقین هر یکی را بقدر استعدادش میکردند. در آن زمان
گروه گروه مردم چه از میان شهر و چه از حوال و اطراف شهر گرد آمده دست بیعت میدادند و از آن حضرت

مشغولی میسر می‌شد یکسال موسم تابستان اتفاق افتاد مقرر شد که بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفس نفیس ختم نبا
کرده نشست میفرمودند وقتی چند از مخصوصان بارگاه حاضر آمده اشتغال بذکر می‌نمودند چون وقت نماز دیگر
می‌شد ادای صلوٰة کرده رخصت می‌گشتند یک روزی که راقم الحروف هم شریک جلسه بود و صدای افتادن
خاست همه را افاقت دست داد دیدیم که شیخ حافظ عبدالصمد مرحوم از آن حلقه افتاده اند شاید که از
شاغل هم بپهلو مستی رسیده باشد اما آنقدر استغراق خدمت حافظ ما را دریافته بود که با وصف سقوط
شعوری میسر نیامد و همچنان افتاده ماندند یکی خواست که از آن حالت بیرون آرد حضرت ایشان منع فرمودند
بعد از دیر خدمت حافظ از آن غیبت بخود آمدند و باز سلسله اشتغال همچنان جاری ماند و جلسه بوقت معهود
برخاست یاد دارم در یک زمان معدودی از یاران خاص مشورت کردند و قرار دادند که یکشنبه را بعد تعطیل
بجا آید تا شب یکشنبه که روز تعطیل است مشغولی سحر کنیم چاره رضا دادند چنانکه همراه این قرار داد هر آنشب بیدار
زنده میداشتند و حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسه می‌شدند راقم این حروف نیز داخل
آن حلقه بود عرض دارد که ببرکت حضرت ایشان شب معهود در ختم پاکار سر می‌نمودیم و نماز بامداد گذارده بجانب
خانه خود بار خصت می‌شدیم روزی حضرت الٰهی را بسمع رسید که یکی از شب زنده داران گفت این ممنوع
بر خاطر نازک گران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد. ازین ماجرا اتفاقی که بیاران شهر رسید عظیم بود و تلقین را
وقتی معین نبود هرجا و هرگاه که خوش آمد فرمودند. و گاه گاه مصلحتی بوده باشد که تقداد تعلیم را التزام می‌نمودند و
بعضے از یاران اعلی را اجازت میداده اند که طالبان مبتدی را تلقین کنند هر چند که تلقین یکی از دیگرے
مخفی بود و چه در خلوت و تنهائی معمول میداشته اند فاما هر قدر که از آن بوجه صحبت و قربت آگهی دست داد استنباط کرده
که هر طالبی را تلقین جداگانه بود و باید شغلی را طریق تعلیم و باید چنان می‌نمود که مردم در استعداد مختلف و
قابلیت باطن شان بانواع متعدد بود و لاجرم اذکار و اشغال نیز بمناسبت طبائع میفرمودند درین زمان که
سال هجری بیکهزار و سه صد و چهار رسیده و بحکم خبر صحیح خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم الی آخره مردم
خدا طلبی را ترک داده مدارس و خانقاه را از تذکیر و تعلیم خالی افتاده اینهمه مشغولی و تعلیم و تلقین از عجائب
و غرائب بنظر می‌آید و حضرت الٰهی را که شغف تام درین کار بود یک آیتی از آیات رحمانی که ظهور آن مجمع
بنا بر آن کمتر از بار یافتگان بوده باشند که دامن دولت گرفته بشرف تعلیم و دولت تلقین نارسیده ـ
مخصوص همین بارگاه و مقصود همین خانقاه توان گفتن که چند ارادت متکفل بر ثمر سلوک و طلب بود
و تحقیق اسم و رسم ازین است که اهل این خانقاه عالی صاحب احوال و مالک مراتب و مقام بوده اند چنانکه کشف
آنچه از او دیده بمجالس سماع و واقعات و معاملات سراپا عین مشاهده میرفت بعضی ازین عزیزان را سیّت

استیلا داشت که در مجلس حاضر اند و بیخبر تا اگر نامش گرفتندی و خطاب باو کردندی فرح سماع او را متوحش شدی
و از ان حالت برآمدی یکی را کیفیت در گرفتی و دیگری بخود آمده متوجه بتکلم گشتی و جواب سخن دادی این حال
منحصر بر خواص تعین بود انشاء الله تعالی بعد ازین بتذکره هر یکے ازین طبقه بجای خود آید - از زبان یاران
سابق و ملازمان حاضر بالاتفاق مسموع شد که در عنفوان عمر که عین وقت شباب این صحبت بود حضرت
ایشان را بسماع رغبت تمام بود تا بجائیکه آلات نغمه را نوبت بغایت نمی رسید و سماع وقتی معین نداشت
سبب ظاهر آنکه ذوق بدرجه کمال در طبیعت حضرت ایشان مضمر بود و لطافت و نفاست بران مزید
ما ناکه شغف تمام بآن داشتند و هیچ تقریب نبود که مجلس از سماع خالی بودی تا آنکه مدت ده سال اندکی کم در
خدمت حضرت ایشان راقم این حروف را گذشت اما حق گواه ست و کفی بالله شهیدا که در هیچ مجلس
سماع ندیده ام که حضرت ایشان در عالم وجد قیام برپا فرموده باشند و نداء هیچ کسی شنوده غایت آن بود
که در حالت غلبه ذوق نعره الله اکبر خود از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سهل بے اختیار پیدا گردید
و اگر ذوق استیلا یافت گاهی یک دست مبارک و گاهی هر دو دست بجنبش می آمدند و هر که در چنین مجلس
در وقت حاضر بوده نیکو داند که چقدر تاثیرش بارباب مجلس می افتاد حق اینکه هیچ از عام و خاص نبودے
که او را ذوق نگرفتی آنگاه مجلس گرم می بود و از اصحاب سلوک هر یکی را حظے کافی نصیب می شد خوشا بحال
کسانیکه در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بوده و عیش صافی و بهره وافی از ان یافته باشند بخدای یکتا که
جان من در قبضه او ست آنچه در تعلیم و تلقین و سماع و احوال دران بارگاه عالیجاه بود همه آنش صحیح
و صادق یافتم و هیچ چیزی از ان دست زده وهم و گمان نبود - یکی از مریدان جوان عمر را در سماع تصورات
از قبیل وساوس پیرامون خاطر میگشت او را حضرت ایشان بترک سماع امر فرمودند از ان باز دیگر بمجلس سماع
بار نیافت - در یک ماه دو مجلس معمول بود یکی بتاریخ هفدهم و آن بتقریب فاتحه جناب سلطان المشائخ
محبوب الهی حضرت سید نظام الدین دهلوی قدس الله سره العزیز و دوم غره هر ماه بتقریب فاتحه جمیع مرشدان
عظام خاندان قادریه و چشتیه در مجلس هفدهم سفره پر الوان نعمت بودی و در فاتحه غره نان و گوشت
با دال پخته چیده می شدی خواص و عوام درین تقریب با جمع آمدندی و عجب تر آنکه متمولان و متعرفان شهر اگر در
فاتحه ماهانه تمنای آن طعام درویشانه بهجوم می آوردند و منصب داران عدالت صدر ازین نذر آن میخوردند
چون اخلاق حضرت ایشان را بسط تمام بود یکی از ایشان یاد دارم که التماس نسخه ترکیب دال نمود بر زبان مبارک
رفت که نسخه اش عمر ندارد و لیکن این لذت خاص که در دال و خانقاه می یابند سبب آنست که ذاکران و شاغلان
با وضو و طهارت تمام آنرا ترتیب می دهند - وقتی بود که راقم این حروف بمحله راجه منڈی نزدیک مدرسه شاهی

که مرا با ایشان تعلق بود سکونت داشتم و از خانقاه شریف فی الجمله مسافتی داشت اندکی از وقت معهود دیر
رسیدم همین که پیش نظر کیمیا اثر شدم بر سفره طعام چیده بود این ناچیز را دیده فرمودند بطلاقت تمام عجب دیر آمده
ز راه دور آمده و ذوق آن وقت در کام جان دارم و انبساط تا دم واپسین از دل نخواهد رفت - در مجلس سماع
جناب سلطان المشائخ قدس سره اهتمام بلیغ بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس ها و چراغان
بارش نور در دیده می شد و اهل مجلس آراسته به طهارت و زینت نشسته و قوالان غزلهای نیکو می سرودند
بعد از آن کوزه های آب مجلسیان را چه از عوام و چه خواص سیراب میکرد و بعده اخیر تکرار تغنی در آن مجلس
که به دلهای حاضرین میرسید آن عیش صافی و آن حظ دلخواه که اهل ایمان را آنگاه و ساز و کار حق را میسر
نصیب می شد می توان گفت که غیر از جنت الفردوس میسر نشود - وقتی که گویندگان غزلیات قدما مشتملات
مضامین توحید و عشق گفتندی و دلها را انجذاب آوردندی نسبت حضرت با عظمت جمله اصحاب را
منبسط گشتی و هر کسی به قدر استعداد خود با بهره از ایشان گرفتی آنچه از آثار و اخبار صاحب سیر الاولیا و دیگر
حضرات در ملفوظات نسبت مجالس سماع بعهد دولت جناب سلطان المشائخ محبوب الهی قدس سره
نوشته اند برای العین در مجلس حضرت ایشان مشاهده می رفت گویی نقش بدان فضا و قدسی مجالس
شبیه آن جمعیت بیاد رفت کشیده اند بیک حضرت ایشان را التفات تمام به حال یاران عزیز بود که
بارها از آن اقارب نسبی طرف مقابل نموده اند در موسم تابستان و هم فصل باران گاه بودی که به تاج
روضه لب دریای جمن یا اعتماد الدوله و گاهی باغ سکندره یا مقامی بوده که تفریحا با اصحاب طریق توجه
میفرمودند و گاهی به زیارت حضرت سید ابو العلا قدس سره یا شیخ علاء الدین مجذوب قدس سره تشریف میبردند
و در آنجا ها به نیت برکت مشغولیها داشتندی و خوانندگان و یاران خوش الحان ملاح مجلس
سماع افگندی کمتر اتفاق بودی که مجالس از وجد و حظ خالی رفتی یاد دارم که وقتی سید امیر علی مرحوم
برادر علاتی حضرت ایشان التماس دعوت و سماع بمقام سکندره که مقبره محمد جلال الدین اکبر شاه در آنجا
از اکبرآباد دست نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود با جمیع بایسته بسکندره رفتند و از بهر عیش
سامان فراهم کرده صباح آنجا آغاز نخست شد و در خانقاه یاران به تهیه سواری جمع آمدند موسم برسکال بود
باران باریدن گرفت و آن قدر که حساب از آن نتوان گرفت و از دیدن ابر سیاه و بارش شدید هیچگونه
قیاس نمیتوانست شد که امروز آب از پیش باز ماند یاران مشوش شدند و حسرت ها می نمودند که در پیش
چگونه شود چندی از خاصان بارگاه یکدل شده حضور حضرت ایشان دریافتند راقم این حروف نیز از
آنگنان نشسته و از هر دری سخن پیوستند آخر الامر بعرض رسانیدند که باران بوقت آمد و هر لحظه زیاده

و سکندره از اینجا دو کروه بیش نیست از یاران چه راکب و چه پیاده هر یکه بپای خود متابعت حضرت ایشان
بمقدم سخن رسیده فرمودند که سید امیر علی شاه را وعده کرده ایم وفای آن واجب است ما خود میرویم دیگران را اختیار
گذشتن همان بود و رفتن همان علی الحال سوار شده و در همین شدت باران تشریف بردند یاران که این
معامله دیدند با آنکه اشتغال ضروری داشتند چه سوار و چه پیاده راه سکندره گرفتند راقم این حروف نیز همراه
حال بود و شنوده اند که از آن کیفیت و هم شاید شرح آن دهد سلطان خوبان سیر و در هر گروه عاشقان
چابکسواران با طرفه مسکین گداها با طرف + دیدیم که هر یکی در راه بقدم سعی قطره زنان بود آنانکه سوار
بودند جلو ریز عقب حضرت ایشان نگذاشتند و آنانکه پیاده بودند پای افزار در دست می دویدند و بزبان حال
العجل العجل میگفتند و مسلمانان با پای شوق آهسته آهسته بمنزل مقصود رسانیدند الغرض چون همگنان بمیقات موعود
فائز شدند و از نفس موزیها باسودند مجلس سماع ترتیب یافت و ابرچشمان آب از دیده میریختند و رعد
نعره ها میزد قوالان و خوانندگان که از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند همین که تشبیبی چند از حمد و نعت
برخواندند سید امیر علی شاه میزبان این غزل را فرمایش کردند ؎

	کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران		بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
	تا بر شتر نبندد محمل بروز باران		با ساربان بگوئید احوال آب چشمم

دلها گرم بودند و وقت موافق فیض باطن حضرت ایشان چون ابر مطیر باریدن گرفت اهل مجلس را شورشی
پیدا شد که در بیان راست نیاید کیفیت گریه همگنان را در گرفت و نعره های جگر شگاف از دلها بلند شده
هیچ متنفسی در آن صحبت نبود که بحال خود مانده باشد یکی دست فراز میکرد و دیگری پای بر زمین میکوفت یکی
بر خود میلرزید دیگری پیچ و تاب میخورد یکی غائب از خود و یکی نیم مست + یکی شعرگویان رقصنده و دست
جنبانده که در آن مجلس حاصل شد امروز نقش بر دل است این مجلس تا دیر برقرار ماند و رحمت راه سبیل حسرت
گردید الحمد لله علی ذلک همچنین در موقع سماعی بود که آنجا قدم رسول زیارتگاه عام و خاص است
بارها اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاه مرحوم بکمال صدق و سعی آن می شدند یکباره که منشی بدهن
وکیل احسان منعقد حضرت ایشان حاضر بوده این دو غزل متاع هوش مجلسیان بتاراج برده ؎

	ز ترحمی که اسیر خم کمند توام		بناز بر شکن چون بپا زند آواهم
	گر وه نهاده بخاک سم سمند توام		ستان اسپ جفا پیر ما منش خوبان

؎

	تو از خویش نداری که چه بیدم ...		چهره ... از آتش می ساخته

نیست یک سرو درین باغ بپیمائی تو	سایهٔ گردن تماشای خود افراخته
بر سر کوی تو چندانکه نظر کار کند	دل و دین هست که بر یکدگر انداخته

وبعد ازان مقام جنت نشان که مشهور به باغ بود یکبار این غزل با اہل مجلس کرد آنچه کرده است

آمدم تا مست حیرانت کنم	همچو زلف خود پریشانت کنم
علم بخشم تا که معلومت شود	از همه معلوم نادانت کنم
گر تو افلاطون و لقمانی بعلم	من بیک تعلیم نادانت کنم
شمس تبریزی بمولانا بگو	واقف اسرار یزدانت کنم

واین غزل است

هوای سیر گل دیدن ندارم	چو گل بیهوده خندیدن ندارم
تکیه آسا روم بر اوج افلاک	ز جای خویش جنبیدن ندارم
نگه در خویش میگردم چو گردون	برون از خود خرامیدن ندارم

ویکبار بعد ازان باغ اتفاق صحبت چنین افتاد که سید امیر علی شاه مولوی جعفر علی میر منشی راجه
خلیفهٔ حضرت مولوی محمد ظریف رحمة الله علیه هم خرقه حضرت ایشان را در باغ مهمان کرده بودند و چند
یاران طریقت را نیز خوانده بعد از نماز عشا مجلس ترتیب یافت از قوالان شده هر که حاضر بودند
یکی بود دیگری نبود لیکن گویندگان از گفتن بس نکردند و شنوندگان از شنودن حالی الرحم و کار
ما درین کار بودیم که از مسجد بانگ نماز بامداد بر خاست و موذن کو حی الله اکبر بر گوش شنید ندا الهی
فرو گرفت آنگاه مجلسیان آگاه شدند که صبح پدید آمده دانستند که شب کجا رفت راقم آنچه وقت نیز
شریک بود اگر راست خواهی حق اینست که اینهمه حریص سماع و مولع وجد گرد آمده بودند و از همه بالاتر
مهمان عزیز و الا سماع بود و این صحبت را بسیار دوست میداشت بحکم ضرورت همه از جا بر خاستند
از طهارت و سنت فراغ کرده بجماعت ایستادند امام فی الجمله خوش گلو بود چون الله اکبر گفت جماعتیان
که در سماع شب را بروز آورده بودند و دلهای شان از صحبت شبینه گرم بود و سینه پر جوش بیخود شدند
بر آوردند و بعضا با خروشی و ناله هوی و مستی افگندند و بسمل وار از الله اکبر طپیدن آغاز کردند
العظمة لله آن تماشا دیدنی میخواست اما هر یکی بحال خود گرفتار بود و این دیوانگان الهی افتادگان
تکبیر که دید فی الجمله بعد از توقف افاقت میسر آمد و همگنان مستغفر شده مکرر تحریمه بستند و در
وقت اداکردند چون از نماز فارغ شدیم یافتیم که دیگها سرد شده بود و طعام را حلاوت باقی نمانده

هرچند استغنای تام در خاطر اقدس حضرت ایشان بود و در هیچ تقریب و حیلتی شریک ابنای زمان نگشتی
و نه بجانب هیچ یکی از یگانه و بیگانه میرفتند اما با خاطر آزاده دار الحزن یاران طریقت را آباد می ساختند و از رباء
دلداری خوبیان دلداده را بلقا و هم همایون می نواختند روزی بعادت مالوف فاضل مولانا بدر الحسن
رحمة الله علیه را که از یاران اعلی بودند رونق بخشیدند جماعه از مریدان مخلص همراه شدند مولانا مجلس
سماع را طرح انداخت و قوالان مناسب وقت غزلها بنغمات دلکش سرودن گرفتند چون این غزل را
گفتند ؎ برده خیال سرمی تو از دیده خواب را + برداشت از میان من و تو حجاب را + جنبشی در دلها
پیدا شد و هرگاه بدین بیت رسیدند ؎ آباد ساخت در دل تو ویرانهٔ دلم + تعمیر کرد عشق بنای خراب را +
گویی آتشی بیفروخت از سوز دلها و التفات حضرت ایشان دامن بروی زد اهل مجلس در وجد آمدند و برادر
بزرگ شیخ منصب علی را که امیر خسرو ثانی در آن وقت بودند کیفیت بالا گرفت و از فرط ذوق برخاستند و برقص
در آمدند و در آن حالت شعله جواله می نمودند و هر دم و هر لحظه ترقی در ذوق بود اهل مجلس با ادب برپا شدند
و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر در آن بیخودی و بیتابی عنان ادب از دستشان رفت
بی اختیار با حضرت ایشان در آمیختند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو گویی دو محب و محبوب
بعد از زحمت اغیار در لذت وصال بودند و تا دیر همچنان سینه بسینه ماندند و درین مجلس احدی از شوق و
وجد خالی نبود و شور و غوغا و ازدحام مجلسیان بر آمده بود العجب وقتی و نگرفت حالتی روی داد که چشم فلک
مثل این در زمان سلف دیده باشد یاد دارم که روزی در موسم برسگال بنزهتگاه تاج روضه را زینت
تشریف بخشیدند و در برجی پهلوی مسجد که بر کنار دریای جمن واقع است با یاران طریق جلوس فرمودند
یاران آمده و گویندگان از نغمه های غریب و غزلیات عجیب جانها را خوشنود کرده هوای خوشگوار
و ترانه های حالت افزا در آن وقت روح تازه در قالب اهل مجلس دمید ذوق تمام و حظ ما لا کلام حاصل
گردید گاه بودی که باغ فرزانه پاس خواجه احمد علیخان مرحوم تشریف می بردند آن جای پر فیض
روان آسا بود و گاهی این مسکین را شرف آمد و شد را در آن مکان که قریب مدرسه سرکاری اجمیر می بود
میگذرانیدم سرفراز میفرمودند و وقتها برادران طریق در آن مقام که بر کنار شارع عام
از آبادی برکنار و هوا گیر لطیف بود فراهم آمده و اقسام میوه و خوردنی از حضرت ایشان از اغنیا
دنیا بود و هیچ چیزی از دنیا مایل نبودند اگر کسی حاضر آمدی روی از آن نمی تافتند و باخلاق کریمانه
خاطرش نگاه میداشتند لیکن با این همه بارها مشاهده رفت که حضرت ایشان بنظر استکراه می نگریستند
و کناره میفرمودند ؎ بزرگی که شد آشنای عالم گذشت کرده و عقل و جز رفتن از تعقل نمی داند +

بتقریب این سخن یادم آمد که از وکلای و عمال عدالت صدر دیوانی یکی درخواه کرده بود که بس مشتاق
حضوری و مجلس حضرت ایشان بوده ام اگر از راه کرم بروز مجلس اطلاع یابم زهی سعادت باشد که بهره
اندازی بردارم حضرت ایشان قبول فرمودند طبقه اصحاب صدر اکثری منتظم و مترف بودند هر سال
در موسم برشکال قرار داد بود که در دو رو کشتیهای بهم پیوسته و آراسته بر آب دریا جشن صحبت
و عشرت میگذرانند قضا را یک تقریب مجلس عرس در اثنای آن سه ایام معینه واقع شد حضرت ایشان
پیام فرستاده اکتفا نه بر اطلاع رسمی فرمودند بلکه مولانا بدر الحسن را که هم سلسله شان و در عدالت صدر
بودند و از یاران ممتازند برسم رسالت فرستادند که مجلس فاتحه امروز بست و اصرار شما بود که شریک صحبت شوم
تشریف آرند آن مرد دنیا حریص هوا و هوس نیاز رست که صحبت معهود را بیاد گفته حاضر آیم عذر خواست
و بلطائف الحیل در گذرانید درین عرض مدتی که پیام رفت و جواب آمد راقم این حروف حاضر بودم
دیدم که حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند که خاطرش نگاه داشته آمد و خود شان مایه
بیکم لطافت و نفاست بکمال بود حضرت ایشان با وسعت شان و رزانت گاهی مزاح روا داشتندی
شبی بعادت معهود حضرت ایشان با جمعی از یاران در جماعت خانه رونق افروز بودند شیخ محمد جعفر مرحوم
علاقه بند که از مریدان حاضر باش بود غنودگی بر وغالب آمد مطلب آنکه غذاء شام بکار برده است
حضرت ایشان را نظر بر وافتاد فرمودند که شیخ محمد جعفر خواب بر شما استیلا دارد جواب داد که هم
باز همان حالت پیدا شد حضرت ایشان اندکی توقف کردند و فرمودند که شیخ محمد جعفر پس ترک باید
او شنیده داشت که بر وفق حدیث سوّوا صفوفکم حکم کرده اند و گذشته انه خاطرش رفت اندکی از جا جنبیده
جانب پس جنبش کرد و ممکن گشت که دیوار که پشت او را تکیه شد و نفس خواب از و بلند شد آنگاه تبسم فرمودند
و بسوی با همه بندگان دیدند حضرت ایشان را عادت معهود بود که نام هیچکس از یاران طریق بی القاب
القاب بر زبان نیاوردندی اگرچه فروترین پایه بودی گاه بودی که با نام لفظ صاحب و غیر آن
فزودندی و این افزایش وقتی تفرسکا بودی چنانکه یا احمد علی خان لفظ سها در تساهل کردندی حقا که
حسن معاشرت بر ذات قدسی صفات حضرت ایشان نازش میکرد هیچکس در صحبت نبودی که در قول
و فعل مدارا با وی نفرمودندی اگر شکایتی یا زحمتی میرسیدند دلداری و تشفی میدادند اگر هرج و کار
کسی پیش آمدی در رفع آن بذل توجه رفتی یاد دارم که وقتی راقم این حروف را آواز گرفته شد
دمی توانستم سخن گفت با همه شامگاه حاضر خانقاه حسب عادت شدم و با دب نشستم حضرت ایشان
پرسش کردند و غمخواری نمودند با آنکه آواز برنمی آمد و طاقت سخن نداشتم اما حضرت ایشان بکمال

وذوق شوق الهی غلبه می نمود. حضرت ایشان هر یکی را از وابستگان دامن دولت آنچنان زیر نظر تربیت
می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را دارند. بیکی عنصری حضرت ایشان را هر چند از ریاضت شاقه و
لطافت مستلزم نزاکت تمام دریافته اما هیچگاه بالای بستر و بالش نرم غنیاسوندی و در موسم سرما جامه پشمین
کمل بکار آوردندی. حکایت سفر اجمیر شریف و زیارت مجذوب بریا شاه از زبان مبارک استماع افتاد
و گاه گاه بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاهدات و ریاضات خود سخن راندندی که سالها بر کسب
و بار اشجار قانع بوده ایم و در یک شب دوازده هزار ضرب وظیفه خود نموده تا آنکه خون از سینه برآمدن
گرفتی انتهی کلامه. حضرت اللهی و مولائی را خوارق و تصرفات عظیم بود با آنکه توجه بصرف همت کمتر
داشتند چنانکه هر یکی از یاران طریق بالانفراد و بالاتفاق روایت کرده نقلی و حکایتی از آن بیان
دارد هر چند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست که حرفی از آن نگاشته آید لیکن اگر خاطر
یاران طریق و رفیقان راه توفیق بذکر بعضی از آن نگاهداشته آید ما را از جاده اقتضای مقام انحراف
نباشد. وقتی شیخ بنده علی مختار براج ڈمراون که از مریدان با اخلاص بود مبتلا بعارضه ضیق شد علاج
از حد گذشت و زر خطیر صرف شد سودی نداشت لاجرم بخدمت حضرت اللهی قدس سره گذارش رفت
حضرت ایشان بعضی را از اهل سلوک اشارت فرمودند که هر شبانگاه بخانه اش رفته مشغول بطریقی
باشند که تلقین بود چندی برین برآمد آن یار بیمار دیگر بار پیام ادب فرستاد که زحمت از من دست
بر نداشت ساعت نه راقم آثم نیز بعادت مالوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان تفحص کردند
و از یکان یکان پرسیدند بالآخر هویدا شد جماعه که مامور بودند التزام خدمت بوجه تمام نکرده اند موانع و عوائق
دنیاوی سد راه شان گشته است حضرت ایشان را تغیر مزاج رو داد و همان وقت از جماعت خانه
بر خاست فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معهود رخصت داده خود به نفس نفیس داخل حجره خاص
گشتند بوقوع این معنی جمله حاضران علی الخصوص مسترشدین مامورین مشوش و خائف بخانه خود رفتند
همین که صبح برآمد یاران از هر طرف جوش کرده بخانه مریض خود هجوم آوردند بنده درگاه نیز از همیان بود
دیدیم که شیخ بنده علی صحیح و سالم نشسته و بمشاغل معمولی در پیوسته است هیچ اثری از مرض و ریشه او
پیدا نبود گشتیم و پرسیدیم که چگونه نشستید و چه حال دارید گفت الحمد لله که مرض از من دور شد و اکنون
تندرست هستم همگنان را حیرت در گرفت و تعجب ها کردند که شب را چنین حالت بود و صباح را چنان
جمیع یاران حاضر و مریض صحت یافته اقرار کردند که این همه تصرف قوی حضرت ایشان راست
یاران کمی توقف کرده شادان و فرحان بخانه خود مراجعت کردند دیگر در اکبرآباد سیده کلثوم مساة

آستانه شریف ست که عمارتی بلند برآورده جناب جلالت‌مآب سید منور علی شاه والد ماجد حضرت ایشان
و از تبرکات خاص آستانه شریف جناب غوث اعظم قدس سره العزیز یک علم عطیه حضرت با برکت سید عبدالله بغدادی
قدس الله سره العزیز پیر سلسله قادریه در آن موجود و مشهور با آستانه شریف ست در آن مقام پاک هر سال
مجلس یازدهم شریف بماه ربیع الاول می‌بوده همین برادر علائی حضرت ایشان قدس سره سید امیر علی شاه
مرحوم بصرف مبلغ ده صد معافی و واسطه که نذر گذرانده مهاراجه گوالیار بنام آستانه شریف مجلس
یازدهم منعقد پیشکش حضرت سید منور علی شاه علیه الرحمة است اهتمام و انتظام آن سید امیر ... خیمه و خرگاه
با آلات روشنی در صحن آستانه می‌افراشته و فرشهای مکلف گسترده جمله عمائد شهر و سادات و اهل مناصب
شریک این مجلس می‌بوده اند و حضرت ایشان در سایه علم رونق می‌بخشیده اند قوالان و گویندگان
شهر و بیرون شهر جمع آمده مجلس را گرم می‌ساختند و سماع آن ارباب قلوب را از جا می‌برده و بکشا ...
اهل مجلس مرحوم را نبوده را تقسیم شیرینی و تبرک می‌کرد باری یکبار سید صاحب بتقریب مجلس در آستانه شریف
ترتیب داده و از کثرت روشنی فانوس و شیشه آلات تا دری و جهار شب جلوه روز می‌نمود و مردم در مجلس
آمدن آغاز کرده حضرت ایشان در جماعت خانه با چند مریدان تشریف میداشتند راقم ابجز و شیز حاضر بود
که ناگاه باد صرصر برخاست و آنقدر شدت در هوا بود که حواس مردم بجا نماند قریب بود که جمله آلات داد و
روشنی از تا دری و جهار و فانوس بهم خورده شکسته و برنیزد بجز و معائنه این حال سید مرحوم بخدمت با برکت
حضرت ایشان التجا آوردند و از آسیب باد و تصادم آلات و انطفای روشنی و برهمی مجلس امان خواستند
حضرت ایشان بنفس نفیس بالای بام جماعت خانه قدم رنجه فرمودند و آن همه خرابی و خسته حالی که پیش
نظر بود ملاحظه نمودند همت مصروف کردند و طناب سایبان مجلس آستانه شریف را که بکنگره جماعت خانه
مربوط بود بدست مبارک خود گرفته و نگاه داشتند تا آنکه باد صرصر موقوف شد و آنگاه که طوفان باد فرو نشست
از مجلس خبر آمد که هیچ نقصان اسباب تا نشده جمله آلات روشنی همچنان بر جا ماند تماشائیان را حیرت افزود
و نظارگیان را انگشت بدندان ماند - دیگر نیز روزی جماعت خانه حویلی بود مولانا محمد عسکری که از مریدان
حضرت ایشان و خویشان سید امیر علی شاه و نائب سررشته دار عدالت فوجداری ضلع بودند در آن حویلی
می‌ماندند یکبار حسب عادت کاغذات کچهری بخانه آورده تا بر روی کتیبه که تعطیل انگریزی بود بکار مشغول
پرداخته بیکشنبه یعنی ساعت چار تا شب سررشته دار در خانه خود بودند آن بستگی کاغذات کچهری که گرفته
با خود برد و شور و غوغا برخاست راقم ابجز و شیز حاضر بود حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که دیگر
چه شد و بنده باز آمده حقیقت حال عرض داشت حضرت ایشان برخاستند و بعجلت بالای بام

جانب بازار رفتند بنده درگاه همراه بود دیدند که بوزنه آن بقچه را پیش خود گرفته بر سقف دکانی نشسته است
و نزدیکست که آن بسته را بکشاید آن وقت حضرت ایشان را دیدم که نگاه بر وی گماشته اند بمجرد نظر بران بوزنه بود
که یک بوزنه کلان و قوی از جانب جنوب پیدا شد و از پا مهاره دو کانات ما تقه جوشان و خروشان جست
کرده در رسید و حمله آور گشت بوزنه سابق از هیبت او دست و پا گم کرده بقچه همانجا گذاشت و جانب شمال
بے تحاشا گریخت و بوزنه دوم در تعقبش گرم جنبان می دوید چون بقچه تنها ماند آدم بحکم اشارت رفت و
آنرا بدست آورد و دیدمش که هیچ آسیبے بدان نرسیده بود و جمله کاغذات بسلامت ماندند. دیگر روایت
از برادر بزرگ سید نامیر تراب علی که روزی دیارام هندو سیے بخدمت حضرت ایشان حاضر آمد و مجلس
معمور بود گفت که امروز در مجلس خدائی می بینم و از خود رفته ام مرا مسلمان فرمائید حضرت ایشان بر
لفظ مبارک راندند که بمسجد رفته مسلمان باید شد باز عرض داشت که بدرگاه حضرت خواجه بنده نواز اجمیر شریف
عزیمت دارم ارشاد شد که همانجا مسلمان شو چون معاودت کنی به بیعت گیریم روز دوم سوی اجمیر شریف رفت
بعد چندی مسلمان شده از اجمیر شریف باز آمد و بخدمت بابرکت بیعت نمود و به خواجه بخش موسوم شد
یک روز رسالدارے شرف خدمت دریافت و عرض نمود که برادر من در ملک پنجاب مبتلای بلای بجرمے
ماخوذ است که در پاداش آن خطر جانست امید که خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند رسالدار
حاضر ماند بعد از ساعتے التماس بیعت نمود حضرت ایشان فرمودند که هرگاه برادر شما رهائی یابد رسالدار
گوهر این لفظ را آویزه گوش کرده مرخص شد مدت یکماه بیرون برآمد که رسالدار را اطلاع فرستاد که برادرت
خلاص یافت. و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار که مرید حضرت ایشان بودند از خورجه باکبرآباد رسیده
دولت حضوری داشتند خبر رسید که اسپ سواری شان از دروازه یله شد مولوی را تشویش پیش آمد
بنام کوتوال شهر رقعه نبشت که مرا اسپ بدست آور و بسپس متامل شد. و آن رقعه را چاک نمود
حضرت ایشان فرمودند که این چه بود مولوی دست بسته عرض داشت که مرکب از پیش به دولت رفته است
بمجرد وش باز آید حضرت ایشان این لفظ بزبان مبارک آوردند که آنچه کردید و آنچه گفتید همه را از خوش اعتقادی
شما باعث است ساعتی گذشته باشد که آن مرکب بجای خود باز آمد. و دیگر میر محمد علی نام مرید حضرت ایشان
بود نوکری لیکن وقتی تعطل داشت پریشانی در و اثر کرده و سرآسیمه بدرگاه حضرت سیدنا امیر ابوالعلا
رحمة الله علیه حاضر شد و وظیفه خواندن آغاز نهاد چون اربعینش را وقت اختتام رسید حضرت بابرکت
در خواب ظهور نموده فرمودند که ما [illegible] وانان خدمت حضرت ایشان بود میر بیعت شناخته
و آنچه گذشته بود بعرض رسانید حضرت ایشان تعریف کردند که آیا شما باجابت ما رفته بودید میر این

حرف شنوده یک لیست و معذرت خواست و التی آورد که تقصیر کردم عفو میخواهم حضرت ایشان از استماع آن
او درگذشتند سه یا چهار روز لیبر آمده بودند که میر بہر کار شد. و بی بست حضرت ایشان حاضر آمد و از کامیابی
خود خبر داد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابوالعلا است قدس الله سره العزیز
امروز که هژدهم شهر محرم الحرام ۱۳۱۲ هجری است و راقم به تسوید این حروف اشتغال داشت مولنا محمد حسن
وکیل ضلع مین پوری با برادر خود مولوی محمد احسن صدر اعلی بر سر وقتم رسیدند و از این باب سخن راندند
که روزی در اکبرآباد قصد خدمت حضرت ایشان کردم چون داخل در دولت شدم در دل خود گفتم که
چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بمن دهند بعد از آن که مشرف بخدمت شدم حضرت ایشان
مشرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن دارید گفتم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات
بکار برم شیخ منصب علی را خواندند و در همیان خطره دیگر گذشت که سخت رغبت دارم اگر شیر در چای
نباشد خوب است شیخ منصب علی حاضر آمدند حضرت ایشان امر آوردن چای کردند و فرمودند که
شیر در چای جدا نگاه آرید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان عمل کنند شیخ حکیم احمد بیگی از مریدان خدمت
که من مدت چهل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام در اکثر اوقات حضرت ایشان مرا
فرستادند روزی باز آمده وعده داشت که در تلاش جهد کردم نیافتم لیکن سکوت ورزیدم بعد از آن فرمودند
که فلان مقام برو و بیار فاصله آنجا رفت و همراه خود آن کس آورد و حال آنکه کرت اول آن مقام از او
خالی بود. و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دوازده مجلس میداشتند یک شبی ساعت ده همین که از
آنجا فارغ شدند و من بخدمت ایستاده بودم خلاف معمول مرا ارشاد رفت که احوال خانه ببر و من بخانه
رفتم و دیدم که نفیر گریه و زاری بلند است از آنکه دختر هفت ساله ام اینها را پیدا کرده بود و دیگر آنکه
در سفر گنگا کشتی مامور بوده ام که رخت از پالکی فرود می آوردم چون بمنزل می رسیدند و باز آنرا به پالکی
می نهادم چون روان می شدند صندوقچه که همراه بود بار نداشت و از بهات صندوقچه آنقدر رنج می شد
که مثلش اگر بیارتا صندوقچه خالی گشتی عجب نبود. و دیگر یکبار حضرت ایشان را مرض شدید در قسمت
و خدمتگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنها بر خدمت قیام کردم و شب و روز حاضر با تمام
وقتی در کیسه خرج پنج فلوس بیش نبود و درین میان آهن ساز سرپوش آفتابه و آگردان نو ساخته آورد
حضرت ایشان اشارت کردند که اجرتش حواله کنید عرض کردم که این قدر نقد در کیسه موجود نیست
فرمودند که بهر دیار کیسه را در بیابان بردن رفتم و دیدم که کیسه پر از فلوس است و دیگر آنکه حضرت ایشان
چون متوجه عالم معنی شدند مدت یک سال و شش ماه بر آن گذشته بود مرا ضرورت اشتغال

شیخ منصب علی حسب عادت و قاعدہ خود حاضر آمدند و کورنش بجا آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند که
بروید و برادر خود مولوی بدر الحسن را همراه خود آرید چون صادق العقیده و کامل الیقین بودند بمجرد وقت
عازم کول عرف علیگڈھ شدند تا بمنزل مقصود رسیدند بمانند هم مولانا را از حبس خلاص میکردند بمجرد حاضران
اقرار بدین بیت کردند ع اولیا را هست قدرت از اله + تیر جسته باز گردانند ز راه + وحکایت دیگر نیز آورده
که سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس صحن آستانه شریف و برخاستن باد صرصر تند و محفوظ ماندن شمعهای الات
جهار و تاندهی و فانوس که در شامیانه آویز بودند - و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار که در جوار خانقاه
حضرت ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسن آسیب زده شد و دران ایام که آبستن بود و نوبت
بدان رسید که جان از دست اجل بیرون بردن دشوار می نمود چون وضع حمل کرد بمضغه بیش نبود
بمشاهده این واقعه حیرت روی نمود و جمله اهل خانمان را ابهیت تمام در گرفت آنگاه رجوع بخدمت
بابرکت حضرت ایشان آوردند آنحضرت تعویذ ریزه چند خط کشیده دادند که از آن مرض مدیده دور شده
و مریضه شفا یافت - دیگر حکایت بلند شدن اسپ سواری تحصیلدار از پیش دروازه خانقاه شریف و
باز آمدنش بسر خود نوشته اند که پیش ازین مفصل بتحریر آمد - دیگر وقتی فرحت علی برادر شیخ منصب علی
مهتمم مهام خانقاه را زحمتی پیدا شد از آسیب پری یا جنون که از هر پنج انگشتانش خون روان می شد
و بحالت بیخودی گوناگون درد و الم و اضطراب میداشت شیخ خاکستره از کردان جماعت خانه گرفته
فرستاد و آن بیچاره از آن رنج باز رست و برآسود - و حکایتی دیگر نقلم آورده اند که یکبار پیرزنی بخدمت
حضرت ایشان حاضر شد و التجا نمود که فرزند من از من جدا شده و بطرفی سر نهاده و تا اینهم خبرش باز
نیامده است سرگشته ام که از آن بیاگهم حضرت ایشان فرمودند که بدربار حضرت خواجه بزرگ غریب نواز
قدس الله سره العزیز حاضر شو ترا از انمقام آگهی حاصل گردد - پیرزن آنجا بارشاد نموده روان شد و باجمیر شریف
خود را افگنده پیش بلند دروازه بخواب رفت بشارت دادند آن پسر گم کرده را که فرزند تو در شهر خانه والی ټونک است
برو و با خود آر چون بیدار شد راه ټونک گرفت و چون بدید فرزند خود را نیافت لاجرم از آنجا برگشت و دیگر ره
عالیجاه اجمیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیز دیگر بخواب رفت کرت دوم بگوشش در دادند که پسرت
از ټونک غیر حاضر بود اکنون بجای خود باز آمده است و ترا خواهد پیوست پیرزن از ټونک پسر را همراه خود
گرفته باکبر آباد رسالتگاه و غمگسار رسید شکر بجا آورد که بهمین توجه حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست و این قصه
سر آن نسبت خصوصی آشکار می کند که حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره العزیز بود
و دیگر واقعه شیخ خورشید علی کوتوال پانیپت شهر نگاشته که در زمان بغاوت عام سنه ۱۲۷۴ هجری

بمجلس مراد آباد افتاد و از منصب تحصیلداری معزول گردید همین پسرش که کرامت علی نام داشت بعلت بغاوت
زیر مواخذه آمد و بنوعی از انجا و رگریخت و خود را به بریلی که قرارگاه جمله بغاة بود افگند و در هنگامه شورش
بیاسا رسید خورشید علی که از روزگار اینچنین چشم زخم دیده و از تهیدستی و بیجیتی کارد باستخوانش رسیده بود با مولوی
احمد حسین گڑھ مکتیسری تحصیلدار اتروَلی طرح مراودت انداخت از آنکه هردو مرید حضرت ایشان یار طریقت
بودند دران وقت که بخت کوتوال بر سر مساعدت بود از مشیت الهی باتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را
جانب دهلی بزیارت آستانهای متبرکه سفر پیش آمد چون بسرای قصبه کول بوده و بهایون شرف یافت
تحصیلدار بضرورت کار حاکم دران جا رسیده و باسیدی میر تراب علی که خاص ملازم رکاب سعادت بودند برخوردند
و از پی آمد و لت عز آگاهی یافتند بجهت باعظمت حضرت ایشان فخر اندوز حضوری گشتند و کوتوال معزول را
یار طریقت خود را نیز برخواندند کوتوال با حال زار افتان و خیزان حاضر شد و چون نظرش بر جمال مبارک افتاد
دلش بهم برآمد و بے اختیار بهای های گریست و یاد مصائب مانده و سرگذشت درد آلود بر وجوم آورد و عنان
اختیار از دست او ربود حضرت ایشان را بدیدن این حال رحمت آمد چیزی از وظیفه ارزانی فرمودند و خود بجانب
دهلی روان شدند هفته بیش نگذشته که خواجه احمد حسن سهارنپوری سپرنٹنڈنٹ پولیس بمقدمه سید نهال علی
که بیش از یک لاکهه روپیه مال و نقدش بدزدی رفته بود پیش حاکم درخواه نصب خورشید علی کوتوال معزول کرد
تا مگر بهمدستی و پشتی او کار تحقیق سرقه و گرفتاری دزدان بانجام رسانند کوتوال بمنصب تهانه داری کول او
از پیشگاه حاکم وقت بشرط اتمام این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معامله بوقلمون دید عرضه نیاز
یکے بعد دیگرے متوالی فرستاد تا این مهم آسان شود و از ین کار بسته گره بکشاید از پیشگاه حضرت ایشان
ارشاد شد که خورشید علی را هوس ست معزول نخواهد گشت اعلام کنید و همچنان بظهور آمد که شیخ خورشید علی
تا دم واپسین برجهان منصب کوتوالی بلند شهر قائم و کامران ماندند - و همزنگ این قصه قصه مولوی
احمد حسین تحصیلدار مسبوق الذکر ست که تحصیلدار دو ماه قبل از بروز بغاوت فوج رخصت حسب قاعده
حاصل کردند و باعیال و اطفال بموطن مامن خود اقامت گزیدند و در آن زمان پر آشوب از تمام مکاره
و حوادث محفوظ و مصئون ماندند چون هنگامه بغاوت فرونشست و امن و امان پدید آمد تحصیلدار
باجازت حضرت ایشان در صدد حصول معاش شدند و بر منصب خود که تحصیلداری اتروَلی بود قائم شدند
با آنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی نبود که نوکری تا دو سال از کار خود بلند ایستد و دیگر بتقریب همان
منصب کبیر و جلیل ارباب قانون و ضوابط بران اتفاق کردند که باهیچ معامله نظیرش نیافته ایم و
بیرون از دیدن و شنیدن ست و این نیست مگر از تصرفات حضرت ایشان قدس الله سره -

مولوی غلام عبد القادر الدنی زیدی این هم نبشته اند که روزی حضرت ایشان حسب عادت با جماعت
طالبان حق حقائق و معارف و تذکره بزرگان سلف از زبان گهربار میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم
زنی از ان فرقه که بطوائف موسوم ست نیز در آنجا سماعت می نمود گریستن آغاز نهاد و عرض داشت که مدتیست
از پیشه خود توبه میکنم و زندگی خود چنانکه باشد بسر نمایم بمجرد این حال عبرت تمام بخاطر حاضرین [illegible]
پیوست که اینهمه برای نصیحت گرفتن خسارت ما کنان متاثر از ان شده دست بدعا شدیم که حق سبحانه و تعالیٰ
از مناهی و ملاهی برکنار داشته در ظل عاطفت حضرت ایشان دارد - محمد عبد الله خان جلیسری
مرید حضرت الٰهی قدس سره نبشته اند که شبی بحالت شدت مرض مرا زیارت جناب امام حسین سید الشهدا
علیه السلام و حضرت الٰهی در عالم رویا نصیب شد ارشاد فرمودند که بہ شوی بامداد آن از مرض وا رستم
چون این واقعه بخدمت با عظمت پیر و مرشد عرض کردم فرمودند که دیگران هم مرا بمعیت حضرت سید الشهدا
رضی الله عنه دیده اند غالباً وصال من بشهادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مرض اسهال لاحق شد
و متوجه عالم قدس گشتند - مولوی طفیل احمد مرید حضرت الٰهی قدس سره تعلیم آورده اند که در زمانه [illegible]
بنده مرا تا چهل روز تپ لرزه نگذاشت روز آخر بعد لرزه و ظهور تپ حالت غشی طاری شد دیدم که حضرت
اقدس عصا در دست تشریف آوردند و آثار مسرت بر چهره مبارک عیان بود همین که افاقت از ان حالت
دست داد از بستر شادان برخاسته این واقعه بخدمت والده ماجده گذاردم که حضرت بابرکت بقدوم
میمنت مرا از مرض خلاص کردند و همچنان شد و بعد از ان مرا لرزه نگرفت - و دیگر بتقریب کتخدائی برادر زاده
عالی گوهر سید اصغر علی شاه سلمه الله تعالیٰ حاضر آمده تا آخر رمضان ملازمت کردم یک روزی بعد نماز
مغرب شرف حضوری یافتم حضور اقدس را دیدم که تنها در کمره خود تشریف داشتند ما طالبین [illegible]
فرمودند که این وقت طاهر شاه نامی را که در عرس حضرت خواجه سلیم چشتی قدس الله سره العزیز به
فتحپور سیکری رفته است معامله پیش آمده وی جانب مغرب فرمودند که آن سمت فتحپور سیکری است
گرته دوم متوجه همین گشتند و بزبان مبارک راندند که این وقت طاهر شاه مبتلای بلائی گردید
امروز چه تاریخ ست عرض کردم که شب بست و هفتم ماه رمضان شریف ست بر لفظ مبارک رفت
امشب شب قدر ست یاد دارید چون طاهر شاه از فتحپور سیکری باز آمدند از احوال عرس شریف پرسیدم
گفتند که آنجا مشغول بودم ناگاه مادرم از سندراس رسیده دستم بگرفت و گفت که تو در غیبت من قصد
اینجا کردی اکنون با خود سندراس بریم همچنانکه این معامله اضطراب تمام روی داد حضور اقدس را
یاد کردم آن صورت از چشم من غائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبه دوم مادر با یک [illegible]

سر برہنہ موی ور از باز آمد و آن درویش دستم بگرفت و گفت برخیز تا بمندراست برم من تاب این در ستم
نیاوردہ باز حضور اقدس را یاد کردم یا سید مظفر علی شاہ خبر گیر بمجرد این لفظ آن اشکال ناپدید گشتند
تعالی اللہ ذات برکات حضرت اللہی قدس اللہ سرہ العزیز چقدر مشکل کشا بود۔ دیگر وقتی عارضۂ زکام و
حرارت بمن استیلا کرد چنان کہ فرض و سنن نماز شام ادا نمودم و دیگر تاب وظائف معمولی نیاوردہ در
خانہ شدم و لحاف بر سر کشیدم دیدم کہ حضور اقدس عصا در دست تشریف ارزانی داشتند علی الفور حرارت
و زکام فرو نشست صحت رو نمود و بیرون از خانہ آمدہ وظائف معمولی خواندم۔ دیگر یکبارہ دخترم را درد پہلو
برخاست کہ از شدت آن ہوش در باخت سیدی علیہ حضور اقدس در آب بر آوردہ قطرات چند در دہانش
انداختم ہمان دم بہوش آمد و گفت کہ حضور اقدس تشریف آوردند و دست شفا بر سینہام فرود آوردند کہ
از ان صحت یافتم۔ دیگر مولوی غلام سبطین وکیل سرکار در اکبرآباد بجرم تغلب مال خود و سپرد عدالت سشن جج
و مقدمہ اش بدو سال کشید وکیل ازین ماجرا بتنگ آمدہ التجا بحضور اقدس آورد آن وقت کہ تاریخ اختتام
مقدمہ و حکم تعزیر نزدیک بود بر زبان الہام ترجمان رفت کہ بروید و نظر بخدا دارید تعالی وارہیدگی خواہد بود
چون تاریخ معہود رسید حاکم عدالت وکیل را اجازت بکرسی نشستن داد و بجانب جنٹ کہ منصب وار فوجداری بود
رو آوردہ گفت کہ این مقدمہ حسابفہمی ست رجوع بعدالت دیوانی باید کرد نہ بہ فوجداری وقتا کہ
در عدالت زیرین ترتیب این مقدمہ کردہ اید و مقدمہ را سپرد عدالت سشن نمودہ پس آمدن شما
درین عدالت بغرض تقویت و اثبات مقدمہ خارج از ضابطہ قانون ست باز گردید و کار عدالت
خود کنید و بوکلا و مولوی غلام سبطین گفت من از شما خوشنودم کہ شما طریق ہمدردی با برادر ہم پیشہ خود
سپردہ اید و دست از جرح شستہ شما را احتیاج بہ گفتگو نیست بعد از ان دو سہ شہادت از جانب مدعی
گرفتہ مولوی غلام سبطین را رہا کرد و بکار وکالتش مشغول داشت این سرگذشت عدالت بود و اینجا
حضور اقدس از حجرہ شریف برآمدند و باین مخاطب شدند کہ امروز مقدمہ غلام سبطین پیش گردید
و دیر نبود کہ مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچہ برسرش گذشتہ بود بعرض رسانید۔ دیگر سالے کہ بملک
اودھ حضور اقدس را اتفاق سفر افتاد و در ہمین مقام ردولی بزیارت باعظمت شیخ عبدالحق
قدس اللہ سرہ العزیز شاہ مسعود احمد کہ از اولاد شیخ و مہتمم درگاہ شیخ قدس سرہ بود ازین خبر جان بخش
یافتہ و بمطبخ حکم فرستادند کہ قیمہ با بیگنی ساگ ہم برخوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس بودہ است
چون بندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سرہ بیاسودند و نوبت طعام رسید
صاحبزادہ درگاہ شاہ التفات احمد کہ سجادہ نشین حضرت شیخ قدس سرہ اند آن را پیش حضور اقدس

بدست خود کشیدند. ہمان وقت اشک گوہر نثار از چشم مبارک جاری شد و بار بار این کلمہ بر زبان فیض ترجمان
میرفت جهانداری چنین باید که حضرت شیخ قدس سره فرموده. اندر روز دوم سجاده نشین [illegible] خواستند
که امروز هم قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کرده باین لفظ که هر گاه مهمان بودم رخصت نمود دیگر
توقف نتوان کرد و دیگر در اثنای سفر باطلاق مالک اوده هر گاه که حضور اقدس بمقام نوباوان درگاه
فروکش بودند روزی سید سجاد حسین بهرایچی از سادات باریه که تهانه دار ضلع گونڈه بود به زیارت حضور
اقدس حاضر شدند و ساعتی چند اکتساب شرف حضوری کردند چون از آنجا برخاستند از فرق الوداع [illegible]
بام فرود آمدند و اشک از دیده همی ریختند و میگفتند که دنیا برکت آنچنین اہل الله قائم است ورنه [illegible]
مهلت یک روز نمیداد و دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سره سماعت کردم فرمودند که از
حقیقت تعالی شانه اجازت بیعت گرفتن بهر سلسله که بتاریخ دوم جمادی الثانی سنه ۱۲۹۹ هجری قدسی
الهام شد. باین لفظ است هر کرا دستگیر شوی این بیعت است مانند بیعت دیگران - دیگر مرزا اکبر بیگ
اثنا عشری کبیر السن بحضور آمد و نشست و گفتن آغاز نهاد که ما از دوستان والد بزرگوار شما جناب [illegible]
رضی الله تعالی عنه هستم و بندگان حضور را در کنار پرورده و حضرت الٰہی قدس الله سره که علم آن ذات
سخت سکوت ورزیدند و متوجه گشتند و نیز بود که مرزا را کیفیتی بگرفت و از پای بر خاست و خود را بر قدم
حضرت با عظمت انداخت که بیعت مرا دستگیر شو پس حضور پرنور این لفظ بر زبان آوردند که حضرت شما
این چه خیال است ما کنار پرورده اقوال شما هستیم نیکو باشد که بر دست پیری سالخورد بیعت کنید مرزا اکبر بیگ
وزاری در آمد و عرض نمود که من بر دست حضور توبه کنم حضرت باکمالست تعلل میفرمودند و مرزا را قلق و
اضطراب می افزود چون امر مرزا از حد گذشت التماس وی پذیرائی یافت خود مرید شد و جمله عیال خود را
حلقه ارادت حضور پرنور آورد و مرزا از جهان در گذشت فقط الحق مرزا و فرزندش نواب جان [illegible]
گوناگون در بیگ ده از شهری بشهری و از ملکی بملکی آمدن و رفتن دارد

مناجات حضرت الٰہی قدس الله سره العزیز که از زبان مبارک

ابیات است

قال مولانا و مرشدنا ناقل خطر ببالی مرقات المصائب التی وقعت علی امام [illegible]
حسین بن علی رضی الله تعالی عنه فی دشت کربلا ما فعل بوالدیه وجده [illegible]
علیهم اجمعین فاذا انا بنائم فرأیت فی المنام که جناب علی مرتضی کرم الله وجهه [illegible]
من از خدمت ایشان استفسار کردم حضرت ایشان اشارت بجانب [illegible] رسالت مآب [illegible]

کردند چون تصور اقدس عرض کردم فرمودند از سیدہ عالم باید پرسید بموجب ارشاد حاضر بجناب خاتون جنت سلام اللہ علیہا شدم از سوگواری والم آنچہ در بندگی ایشان مشاہدہ کردم در گفتن نیاید گریہ در من افتاد و حیرت بی اختیار گریستم چنانکہ چشم من پرآب و سیاہ ان در دل گذشت کہ چون حال چنین ست خود بہ حضرت امام حسین علیہ السلام چہ رفتہ باشد ہم در خواب دیدم کہ خدمت امام ہادی صاحب تسلیم و رضا یعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہما با خاطر آسودہ در جائی تمکن جستہ اند بمشاہدہ جمال با کمال حضرت ایشان آتش اندوہ من فرونشست تسکین تمام حاصل گردید الحمد للہ علی ذلک

قال مولانا محمد و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من طوف روضہ مقدسہ جناب سید الانام علیہ وآلہ الصلوۃ والسلام بکمال ذوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کردم این دو بیت بودند

	بلغ العلی بکمالہ	کشف الدجی بجمالہ	
	حسنت جمیع خصالہ	صلوا علیہ وآلہ	

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من اندرون روضہ مقدسہ نزدیک مرقد مطہر جناب سید الشہداء حسین ابن علی مرتضی علیہما التحیۃ والسلام گریان ایستادہ ام چون نظر بیک جانب افتاد دیدم کہ جناب سید المرسلین علیہ الصلوۃ والتسلیم تنہا بنفس نفیس رونق افروز نشستہ آسودہ وارث شدم خواجہ دو عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بسرعتی کہ در بیان راست نیاید متوجہ بمن شدند و ہر دو بازوی من بدست مبارک گرفتہ در بجای خود نشاندند و خود بذات اقدس از نظر من نہان گشتند الحمد للہ علی ذلک -

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام کہ از ہر شئی آواز انی انا اللہ بگوش خود می شنیدم دران وقت عجب عالمی طاری بود کہ در بیان نیاید الحمد للہ علی ذلک -

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من بجائی رفتہ ام حضرت قدوۃ الاصفیا سید ابو العلا رحمۃ اللہ علیہ را دیدم کہ در لحد می آرمیدہ اند و چادری برنگ گلابی بر سر کشیدہ نزدیک تر رفتم و انگشت پای حضرت ایشان گرفتم بیک ناگاہ از جای خود برخاستند و نشستہ دست مبارک بجانب من کردند و این لفظ بر زبان مبارک راندند ہمہ دین بہی دیا اور کچھ دنیا بہی دی - الحمد للہ علی ذلک -

تمام شد ملفوظات حضرت باہرکت سید مظفر علی شاہ مد ظلہ کتاب مستطاب جواہر غیبی متخلص باللہی قدس اللہ سرہ العزیز

مشتمل بر حمد و نعت و مناجات و مناقب است با تقریظ منثور و منظوم از محمد ابو الحسن متخلص به حسن فرید آبادی و تقریظ منثور دیگر از منشی محمد عمر دراز خان منصبدار سررشتهٔ مراکب و خانی اکبر آباد غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما

تقریظ محمد ابو الحسن متخلص به حسن رحمه الله و غفر له

درین اوان که دامن تعلق از همه برچیده با دل فارغ صحبت داشتم و نقوش کثرت از لوح خاطر فروشسته خویشتن را از زحمت این و آن فراهم می پنداشتم نه از سخنم پیشین اثری بود و نه از دلم آخرین خطری - روزها یکسره ملال اندیشگی را همدم و شبها به هیچ نفس همراز نه رفیقی بود و نه ساز که با او دل خوش کردمی و نه جلیسی همراز که صحبت او را غنیمت شمردمی - در خلوت گاه گاه ناخن بدل فرو می بردم اما موافقت تقضا و قدر آنچه را از سینه می سترد - طائفه گمان بردند که به باطل پای نا خود می چیدند گروهی در شک افتادند که به نگاه استغنا در همه کس می بینند اگر صاحب ریاست پس از صحبت ابنای جنس نفور چراست و اگر از حلقهٔ فقراست پای خود لغزش کجاست اما چون در بیان خود نظر می کردم ذوقها ازین ابیات می بردم

آنکه مست بادهٔ یکتائی است	بی نیاز از ساغر و مینائی است
دوستان دارید از من دست خویش	عافیت در گوشهٔ تنهائی است
تو ز خود غافل غلام هر کسی	شهریاری در خود آرائی است
از نظر غائب مشو کین هیچ نیست	چشم پوشیدن ز خود عنقائی است
عشق سوی او ان صراط مستقیم	کفر و دین خود ملت آبائی است
هر سر و سودای او دیگر حسن	طالب الٰہی و مولائی است

آگاه دلان نیکو دانند که بسی بر نیامد که تغیر تام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن داخل معاشرت کسوت دیگر بر قامت خود یافت آن اسنه قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین سرو بالا بر دوش خود داشت چون جنس هیچ میرز در گوشه خمول انباشت و نوبت کار تا بایجا رسید که لفظ مولوی با نام هیچو منی ملحق گردید مقام ملال است و جای سخن تعصب و تقشف درین وقت اگر دامنه از صحبت کناره گیرد معذور است و اگر شناسائی در گلیم حسرت مهجور و مهجور - حالتی چنین بود که این کس فراهم نمود درین میان آرنده واک کاغذی بمن داد چون نیکو نظر کردم یافتم که جوهر شناس قدر دان محمد عمر دراز خان که سلسلهٔ عرض و سازیاد و دولت خانی را چشم و چراغ است چندی از اشعار و نثر

فراهم آورده ونبذی از منشور خود دران تعبیه کرده علی الحال سر بگریبان فرو بردم واین دو بیت را
ترجمان حال خود شمردم

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة　　بسعدی شفیت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فهیّج لی البکا　　بکاها فقلت الفضل للمتقدم

نثرش نثری رفعت بوده فقراتش چون امنزلت سخندان معنی شناس رمز آشنا حقیقت اساس
ترتیب از مضمونهای کلامش آشکارا بوده وادب از سیاق مرامش هویدا. با اینهمه دماغ جانش از روایح
اراده لبریز و سویدای دلش از نور صداقت موج خیز. صاحب دلی ست درزی ارباب دنیا و آزاد
طبیعتی ست بی ریب و ریا. شگفتها دارم وانعجوبه‌ها می شمارم که درین زمان ما چو صاحب دل و صاحب زبان
در عرصهٔ وجود اند که هم در دنیا مسعود اند وهم در عقبی محمود. بعد از نثر چندین از اشعار جواهر نثار که بر صفحهٔ
قرطاس رقم بوده نتوانم که از دلکش درنگذرم. چندی بصورت غزل واندکی بلباس نعت و منقبت
اما اگر بنظر امعان مشاهده رود فی الحقیقت دفتری بود از حقائق و معارف. هر بیتی از ان ابیات
معانی یک کتاب در بر داشت و خط نسخ بر نسخ نو و کهن می نگاشت. عذوبت کلامش لسان الغیب را
چاشنی تازه می بخشید و شیرینی زبانش مثنوی معنوی را شکر برشکر می پاشید. عطار را دماغ جسان
از بوی ولای نثرش معطر بود و روح سنائی از نور جان فزایش منور. هر بیتش خزینه‌ایست از اسرار الهی
و هر شعرش گنجینه‌ایست از رموز آگاهی. حقایق بلند از شرح بینشش صورت تصویر بسته و معارف آئینه
از آب بیانش گرد خفا از رخ شسته. غزالان معانی اطلاق در کمند ترکیب الفاظش بند و آهوان
اشارات غیب هویت در سلسلهٔ امواج تحقیقش مستمند. گاهی تفسیر کنت کنزاً مخفیاً را او کما حقه داد
و وقتی گهر لولاک را پشتیبان شهود نهاد. اگر جا سخن از توحید را در کشود تشنگان بادیهٔ طلب را سیراب نمود
و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروختن گرفت مشتاقان جمال را پروانه صفت پاک بسوخت
ثبات دست بگریبان ناز انداخته و سوز محبت با ساز باخته. تلوین با کام دل هم آغوش و
تمکین را ایم فرقت از دل فراموش. بیرنگی را از صحایفش نازیبا بوده و اطلاق با مضامین
ساده‌اش دمساز. وحدت از پردهٔ کثرت رونما و کثرت در نقطهٔ وحدت چهره کشا. اجمالش کنه
حقیقت را دا می نمود و تفصیلش مراتب را گره از کار می گشود. غیبت از یادهٔ مفهومش حضور و شهود از
وضاحت مصداقش سراپا ظهور. بالاتر آنکه تلقین در فیض بر روی طالبان گشوده و تعلیم از
مراد الفاظش رو نموده. سکر را روش مستانه در کار و صحو از بیانش گرم بازار و حقیقت

این همه اشعار اند که بر سم معهود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آبدار مثل گوهر شاهوار از آن تابان
بلکه آئینهٔ حقیقت اند و مرآت معارف و دقائق که عارفان حقیقت آگاه صورت مقصود در آن
مشاهده میفرمایند و واقفان اسرار معرفت چشم تمنا بر روی او میکشایند و چرا نبود که این کلام در نظام
تراویدهٔ لب و زبان حق ترجمان شاهنشاهی ست که امروز در دار الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس
میمنت دارد و منبر خلافت و نیابت از خطبهٔ بهجتش جلوه سعادت - یعنی قطب ارشاد و قبلهٔ ابدال و اوتاد
آفتاب حقیقت رهنمای طریقت بحر عرفان لاهوت گوهر عمان ناهوت مقرب درگاه الهی مظهر انوار
نامتناهی حامی دین مبین حافظ ارکان شرع متین جامع معقول و منقول حاوی فروع و
اصول صاحب هدایت و ارشاد مالک مقامات و اجتهاد درة التاج سیادت قرة العین نجابت
امام طبقات انام مقتدای هر خاص و عام گوهر درج نبوت اختر برج فتوت مولی العرب و العجم
سلطان الموالی و الخدم سید السادات مفخر الکائنات حضرت خلیل الله سید مظفر علی شاه لا زال
شمس هدایته طالعة

در خاندان فقر که شمع منوری — در ملک باطن آمده شاه مظفری
علم سلوک را تو ئی استاد و با هنر — در طبقهٔ مشائخ دین شیخ اکبری
بر آسمان فقر و فنا ئی چو آفتاب — در معدن شریعت و ناموس گوهری
نازد بذات پاک تو بس شجرهٔ نسب — نور دو چشم حیدر و روح پیمبری
از صلب آدم آمده نی چو تو در وجود — شد سالها که دور کند چرخ چنبری
خواهد شرف ز نسبت پای تو تخت و جاه — کسب سعادت از تو کند بخت مشتری
دلها ز فیض تربیت یافت رنگ و بو — ما تا که چون سهیل درخشنده اختری
هر کس که در ازل ز حقیقت نصیب یافت — بخشش کند بسوی جناب تو رهبری
زانگونه نسبت تو بلند ست کز علو — ختم ست بر تو سلسلهٔ چشت و قادری
آنها که بهرهٔ ز شهادت نهاده اند — آسوده اند حضور تو آئین سروری
ذات تو چونکه مظهر نور نبوت است — تعمیر شد برای تو این قصر ششدری
چون قامت تو بهر عبادت گرفته خم — بگذاشت سرو در چمن و هر عرعری
گر دست من بجوهر خورشید وا رسد — بر پای تو نثار کنم زر شش سری
مداح چون تو شاه فلک جاه گشته ام — ورنه بخاک می طپید از تنگ ساغری

مطلع ثانی

آدم گذاشت بهر تو تشریف مهتری
حوا گرفت از شیم تو مهر مادری

انوار حق ز روی تو رخشان شد ار اگر
نور از تو اقتباس کند مهر خاوری

تا خطبه را بنام تو خوانند قدسیان
طوطی شگفت نیست اگر دو کند منبری

فرزند مرتضائی و صاحب ولایتی
فخر منست گر بنهم سر بقنبری

مانا بقلب تست از آن ره سطح باغ
تشکیل عروس یافته تشکل صنوبری

سازی مهندسانه نظر پیش تو فلک
خود را اگر صفت فکند از مدوری

ادراک کی شود خط ستیر تماس
هرگز کجا رسد بمحیط از فراتری

تفریق کی رسد بتمامی که جمع تست
آن قسمت ولیست بضرب اکثری

جبر است ونی مقابلیکن معادله است
در علت که نفی ز اثبات شد بری

شد خط استوا ز طریقت طریق شمس
خط مقوس آمده درکار محوری

جوزا بود ز نقره توحید تو و نیم
میزان کند ز عدل تو قصد برابری

ای مصدر حقائق و ای عارف رفیع
معروف را تو آمر و ناهی ز منکری

جمع ست و جمع جمع مراد مرا ز لطف تو
مجهول و علیل ز علم فهم چه بنگری

نحوی برفع جاه نصب گشت عین بنا
کان شد بناء کسر به ترکیب عنصری

مشغول سفسطه شده تصدیق میکنم
نوعی نماند یا ز جنس تصوری

فصل بعید سلب سلوک از دلم شود
محصور جزئیات شدم در توانگری

موضوع علم من نبود جز وجود تو
محمول با وجد دگر رسم آزری

اصحاب ز جزو لایتجزی نه جود تو
با من همان کند که باعراض جوهری

صورت دگر ندیده هیولای جسم را
بر اصل مطلق آیم اگر نیک بنگری

باب السلام من حرم خانقاه تست
شوق طواف و بسته ام احرام اکبری

شوطی ز تم بفرق و مناسک ادا کنم
بر کوه رحمت آیم و لبیک راحری

نص اصول دین متشابه نشد بیان
امر تو محکم ست و مفصل ز برتری

از استعاره کرمت بخت من به کام
تشبیه و بیان چه دهم از سخنوری

تقیید نیست و ز غرابت منافرت
در شعر من که نظم فصیح ست انوری

مطلع ثالث

صدر بدی و بحر هم طور سروری ||| بدر دجی و ابر کرم نور مشتری

پای مبارک تو دوتا تاج فتح باد ||| تا آثار اتحاد و ترادف بهنگ زرکی

ترنا ختست اگر مشکل بود جلست ||| مشکل کشاست اسم تو گر نیک بنگری

ظرف دل ستم هرزه از سوی متقال ||| آن به که در سکوت باسم تو می بری

تنصیص اسم در همه شرط ادب نبود ||| هر دم بکار نقمیه ان هم ساهری

دیگر کنایه هست بلیغ از صراحتی ||| داند کسی که یافت مذاق هنروری

هر چند عروض و قافیه داند طبع من ||| فی خاطرم پسند کنند نام شاعری

سالم ز حشو و هم ز زحافات نادرست ||| هر بیت من که هست نمونهٔ عنصری

ارکان اوست لبته با وتد و معرفت ||| اسباب و سنت فاصله ارازفروزی

بحر طویل شد سخنم قصه مختصر ||| قصر ملال و حذف خلل که داوری

لبیک میزند بدعای تو ام لبید ||| احسنت میکند بثنای تو بحتری

آبای علوی را نظر شفقت بر زمین که بچو خلف الصدق از بطن او بوجود آمده و امهات سفلی را فخر نازش بر آسمان که همچنین فرزند رشید از صلب او بشهود - اجرام سماوی چشم حیرت دوخته که هیچ صاحبدلی مثل او ندیده و اجسام طبعی از تهنیت مایه ها اندوخته که در خانواده اش چنین صاحب حشمتی نیافریده - آفتاب چنین جواهر شاهوار از معدن بر آورد تا تاج شاهیش نظر قبول پیوند یافت و دریا چنین لالی آبدار از صدف بیرون داد خرقه قناعتش زینت نجیبت لسوتی و نیز افراخت استغنا و جبین مبینش مانند نور از ماه پیدا و حیا در دیده نمکینش چون آب از گوهر روشن صبر در خلوتگاه دلش آرمیده و سکون از دامن ضمیرش گاه بیرون نه دویده رضا را از سیرابی کلامش آب در جو و تسلیم لبنیت مقالش بسا در جستجو اخلاق در صورتش موج خیز و تواضع را از سیرتش جام لبریز سایه وی اشارتش آبروی بشارت و پیشانی کشاده اش آئینه صفا است چشم حق بینش را نور معرفت سرمه سا و دل حقیقت آگاهش را نقطهٔ وحدت سویدا لب مسیح بیانش دلهای مرده را حیات تازه بخشید و زبان حقائق ترجمانش نکتهٔ توحید در لوح خاطرها نقش گردانید صفای سینه اش مظهر آئینه و حاشای قلبش را صد در گنجینه دست سخاوتش باران کرم و کف همتش مستغنی از دینار و درم پای قناعت در گوشهٔ عزلت کشیده و پایهٔ توکل باوج کیوان رسانیده ترک در چین جبینش مثل رنگ در گل آشکارا شده تجرید در طی کلامش

مانند نکهت در نسیم بهار. که او نشسته در مجلس او و پهلوی همه گذشته و من معاشرتش کردم از خاطر که در مشرب فرد
یاران طریقت را شریک رنج و راحت و ارباب سلوک را از ننگ ادای تکلفات تنها و تشغل طالبان حق بدرد
آورده و بر سر ما در تلقین صاحب ابا و تمام شام کرده القای پیشانیرش مشغولان حق را از عالم کثرت
بمقام وحدت می رباید و فیضان نسبتش طالبان خدا را نقش هستی از لوح خاطر می زداید و استادی
در مکتب الهی و آموزگاری در رموز آگاهی طبیب دلهاست و راهبر منزلها معرفتش در معنی برزخ
کبری است و صحبتش و حقیقتش بهتر از کیمیا تسلیم عروجش را اولین پایه عالم مثال و حریم مقصودش را
تتق عزت مرتبه اجمال بنظر بلندش مقام روح را جلوه شهادت و از وحدت احدیتش چشم مراد پوشیده و
مرتبه اطلاق نگشاد و غلبه مقام احدیت هر تعین کونی و الهی را از نظر پاکش برداشت و خاصیت
غیب هویت سکته حیرت بر سراپای وجودش گماشت عجب نبود که از قید تعین و استی و سلسله تعلق را
از هم گسستی اما از آنجا که در دیوان مشیت انجاح بسی از مهام حکمة بنام او نوشته اند و اعلان رایت
عام مصلحتا لطینت پاک او سرشته لاجرم کارکنان قضا و قدر سبب تا آنکه چند و بقا نسبت عنصری
او را نگهبان گشتند از بین است که آن عارف کامل اکثری از اوقات در مطالعه صحائف تصوف و دیگر
علوم حقیقی دل بی آرام را مشغول میداشت و در بعضی از احیان در نزهت آباد تاج روضه با جمع سکنه
با یاران طریق و اصحاب سلوک توجه بسماع و احتظاظ می گماشت یاد دارم که وقتی مسئله توحید یا تجدد
امثال بیان میفرمودند و بوجه بدایت سلوک و اجنبیت از معارف شبهات و لا اسیکه فرصت حجت آنکه
و ایرادهای خصمانه بدامن تقریر بستم و تا سه چهار روز این بحث در میان ماند شرح عوارف المعارف
و شروح مثنوی معنوی پیش بودند اما آن کوه علم و وقار چین در جبین نیاورده بهر لباس که امکان بود
در تفهیم آن میکوشید دیگاه دیدم که دست از کتاب باز داشتی و از استدلال ظاهر چشم پوشیده
و بمعنی در عالم باطن در آمده توقف کردی و جواب صاف نگفتی تا آنکه بعد از دقت تمام طمانیت
میسر آمد آنگاه صفحه از شرح بحر العلوم بگشاد و پیش من نهاده دیده نگاه من برین جمله افتاد که فهم آن
بر مرشدان کردن حرام ست آنگاه آنچه از خجالت گشتم نیارم گفت و هنوز اثرش در باطنم باقیست
دیگر از قبیل بیان سبهاست که از حمد و نعت و از مناقب و غزل شعر ناموزون می سازد و مجموعه
از ان منظوم ست که بمن رسیده حقیقت آنکه ذوق این اشعار آن کسی تواند دریافت که هم ظاهر و هم
باطن وی آراسته باشد. در دلی که دستگاه من ست گاه گاه بتکلیف احباب چیزی می گفتم چه فن
شاعری مقصود نیست سیاه رین ترهات که [illegible] شاعر و استادم شعر ست پس مانع را باید افگندن و خویشتن را

درین طبقه شمردن خود را از منزلت خود فزوده آوردنست زحمتی ست بی منفعت بل مضرتی با حسرت بنا علیه ترکش گفتم و در سلک بابا طلبان منسلک گشتم دو سال بیش در آگره بصحبت این حق آگاه ملازمت کردم با این فن کمترک پرداختم لیکن مرا اعترافست که اکنون اگر گفته من ذوق دید برکت همان صحبت است و حاصل همان ملازمت. تقریباً درین مقام چندی از ابیات خود برنگاشتم

مقام راحت جان گوشهٔ خرابات است | که هیچ ولیست درونی ریا نه طامات است
غلام همت آن رند می‌کشم که مدام | پی سلامت او شیخ در مناجات است
بهوش خدمت رندان کوی خرابات | که این وسیلهٔ تلافی جملهٔ مافات است
بهوش چشم بصیرت دیده‌بان غافل | که ذره ذره پی هوشیار آیات است
اگر صفا طلبی از خودی شو و بگذر | که از خودی بجدائی بسی منافات است

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن
که در کلام تو از لطف خاص برکات است

ای داور داوران پناهی | خسته جگرم بهین نگاهی
سلطان نکند گذر بدرویش | آری چه بود گداه گاهی
تا چند نظر دریغ داری | زین بنده خستهٔ تباهی
کس دید چو من گدای قلاش | نی مثل تو شاه کجکلاهی
فریاد ز دست هجر فریاد | با کوه کشد چه برگ کاهی

تا کی پرسی که این فغان چیست
مسکین حسن است دادخواهی

پارسال که بدیدن جشن قیصری دهلی رفتم و در راه به آگره مرا عید قربان شد. این ابیات بحضور دولتش ره آورد ساختم خوش کردند و تحسین بلیغ فرمودند

عیدست جان و دل بساقی فدا کنم | پیمانه‌ها کشم پی مستان دعا کنم
خود را نهم بحلقهٔ رندان پاکبازه | ورد درود دل ترانهٔ دلکش ادا کنم
خود میروم بکوی خرابات پا بسر | هر جا پس منست باد صبا کنم
عمریست کز خمار مرا درد سر گرفت | خمهای می ز پیر مغان التجا کنم
عزم دیار تست و عجب نیست کز نظر | در پیرهن نگنجم و جامه قبا کنم

رسائی نیست که تا در بحر حقیقت غوطه نزند گوهر معنی مضامینش از صدف فهم بدست نیارد و نه عقل آرائی ست که تا شهپر دل در هوای معرفت بپر و فهم از ادراک تصنیف معانیش بال و پر نگشاید اگر در بیش مان ظهوری می بود تا از ادراک کلامش داد ظهوری داد و اگر انوری می بود تا از مضامین متینش نوری بر می افشاند۔ ابیاتی چند که من تصنیف هو از زبان الهام بیان فرموده اند سبحان اللہ بفیض رسانی هر خاص و عام بجلوه تشهیر می آیم و نشیدهای چند که از ته دل مضامین منزل مشتهد ظهور رسیده بموقف اعلان به بهره اندوزی عوام الناس بحیطه تسطیر میدهم

کلام فیض نظام خاص حضرت الٰهی قدس سره العزیز

قل الحمد لله نعم المعین ۔ غفور رحیم ارحم الراحمین
منزه از آن هرچه دانم ترا ۔ مقدس از آن هرچه خوانم ترا
محالست با خود ترا یافتن ۔ معلی ست ذاتت ز دریافتن
بری ذاتش از تهمت ماسوا ۔ له الحمد والمجد والکبریا
وجود و بلندی و پستی توئی ۔ بجو دهستی و هست هستی توئی
وجودست اصل حدوث و قدم ۔ که غیر وجودست بیشک عدم
بهر رنگ و بو جلوه فرما توئی ۔ همه خوبی و حسن زیبا توئی
تو معبود و مسجود عالم توئی ۔ تو محبوب و مقصود عالم توئی
شهنشاه اعلی و ادنی توئی ۔ خداوند ادنی و اعلی توئی
گدا را اگر پادشاه جهان ۔ دهی عزت و دولت جاودان
نه عذرے بدرگاهت ای پادشاه ۔ که هست عذر من بدترین از گناه
بدرگاه سلطان چه آرد فقیر ۔ که جز فقر چیزے ندارد فقیر
من از معصیت سخت شرمنده ام ۔ تو بنده نوازے و من بنده ام
خداوند و پروردگارم توئے ۔ گنهگارم آمرزگارم توئے
گدائے دعاگوئے درگاه تو ۔ سرافگنده افتاده در راه تو
کسی نیست جز تو مرا دستگیر ۔ خداوند و مولے من دستگیر
کرامت ز تو هم عنایت ز تو ۔ دعا از من است و اجابت ز تو
به الٰهی آمد ندائے قبول ۔ طفیل نبی هست و آل رسول

وله

من ندانم جز تو دیگر داوری | جز تو مولای ندارم دیگری
ظاهر و باطن ندانم غیر تو | غیر ظاهر من تو بینم مظهری
از تو میخواهم صراط مستقیم | نفس دارم سرکش غارتگری
من نمیخواهم خلاص از بند تو | زانکه سودای تو دارم در سری
حسن تو پیداست در هر ذره | گر ببیند چشم عالی منظری

نیست جز تو در وجود و در شهود
جز تو الله ندارد دیگری

صلوٰة و سلام

الصلوٰة ای رحمة للعالمین | والسلام ای مقتدای مرسلین
الصلوٰة ای پادشاه انبیا | والسلام ای پیشوای اصفیا
الصلوٰة ای سید خیر الانام | والسلام ای سرور عالی مقام
الصلوٰة ای صاحب ام الکتاب | والسلام ای شافع یوم الحساب
الصلوٰة ای گوهر درج صفا | والسلام ای ماه برج مصطفا
الصلوٰة ای قبلهٔ ارباب دین | والسلام ای کعبهٔ اهل یقین
الصلوٰة ای آفتاب رهبری | والسلام ای ختم پیغمبری
الصلوٰة ای فرش تو عرش برین | والسلام ای چاکرت روح الامین
الصلوٰة ای معدن فضل و کرم | والسلام ای مخزن جود اتم
الصلوٰة ای جلوهٔ حسن ازل | والسلام ای نور ذات لم یزل
الصلوٰة ای اسم اعظم اسم تو | والسلام ای جان عالم جسم تو
الصلوٰة ای قبلهٔ عالم توئی | والسلام ای نور آدم توئی
الصلوٰة ای مقصود و محبوب ما | والسلام ای مطلب و مطلوب ما
الصلوٰة ای سر اللهی توئی | والسلام ای شان لا الٰهی توئی

نعت

حسن ازل جمال کمال محمدیست | نور ابد کمال جمال محمدیست

وحدت عبارتست ز نور محمدی — قرب خدا از قرب وصال محمدست
ذاتی که عقل و وہم نیابد از و نشان — آن ذات چیست معنی و حال محمدست
احسان و فضل و رحمت حق ذات مصطفیٰ ست — لا تقنطوا بیان خصال محمدست

ایضاً

خیر الوریٰ صدر التقیٰ نجم الہدیٰ نور العلیٰ — شمس الضحیٰ بدر الدجیٰ یعنی محمد مصطفیٰ
آن کاروان سالار دین وان رحمۃ للعالمین — آن مقتدائے مرسلین آن پیشوائے انبیا
جنت نشان کوی تو والشمس ایما سوی تو — واللیل وصف موی تو خوبی رویت والضحیٰ
اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمے — ذات تو فخر آدمے شان تو شان کبریا
دُرّ ولایت را صدف ہیچ نبوت را شرف — ایجاد عالم را سبب مقصود و محبوب خدا
آن سرور عالی ہمم وآن صاحب سیف و قلم — فخر العرب فخر العجم بحر کرم کان سخا
ذکر تو در ہر منزلے چون شمع اندر محفلے — ذوق تو اندر ہر دلی چون مشعل ظلمت ربا

دستگیر و ہم واعی توئی ہادی و مولائے توئی
مقصود الٰہی توئی یا مصطفیٰ یا مجتبیٰ

ایضاً

رشک حور و ملکی حسرت مہر و ماہے — رونق یثربی و زینت بیت اللّٰہی
جلوۂ نور قدم باعث خلق آدم — سرور عالمی و سید عالی جاہے
عارفان را بود از ذات تو و حدت مقصود — نیست غیر از تو خدا دانی و حق آگاہے
دستگیر ہمہ بندہ نوازست ترا — مرشد شان خداوندی و شاہنشاہے
ذکر محبوبیت از ملک و تا ملکوت — فکر مطلوبیت از ماہ بود تا ماہے
غیر امداد تو او ہم طے مراحل مشکل — وقت آنست کہ لطف تو کند ہمراہے

ذات والائے تو واللہ درین ملک وجود
محض فضل ست و تمامی کرم اللّٰہے

ایضاً

یا رسول اللہ کریمی سیدی — انت مولائی حبیبی مرشدی
یا جمال اللہ یا نور الہدیٰ — یا حبیب اللہ یا خیر الوریٰ

مشفقی یا رحمة للعالمین — یا شفیع الاولین و الآخرین
یا محمد مصطفیٰ یا مجتبیٰ — مقصد و الشمس نور و الضحیٰ
اے محیط فضل و احسان و کرم — ای شہ عز العرب فخر العجم
یا ملاذی یا معاذی یا حبیب — مستغیثم مستغیثم مستغیث
لطف فرما شان رحمانی توئی — دستگیرا ای فضل ربانی توئی

اے ز درگاہت مسیحائی رسند
قرب اللٰہی و مولائے رسند

ایضاً

قبلۂ حاجت خود روی شما می بینم — اندرین آئینہ من قرآن خدا می بینم
دین و ایمان و دلم گشتہ فدا آن رخ تست — جان خود سوی تو چون قبلہ نما می بینم
کثرت آئینہ وحدت شدہ و وحدت کثرت — این عطائیست کہ از لطف شما می بینم
مرشد و ہادی و مولای و عالم ہستی — درگہت قبلہ و محراب و دعا می بینم
مستغیثم بدر دولت شاہنشاہی — روزگاریست کہ از چرخ جفا می بینم
دستگیرم بخدا جز تو مددگارم نیست — مظہر ذات خدا ذات ترا می بینم

قرب اللٰہی و مولائی و شاہنشاہی
درگہ ایوان تو این فضل و عطا می بینم

ایضاً

دلا طریق حق اینست بے ریا می باش — بگیر مقصد از ہرچہ با خدا می باش
اگر تو دولت جاوید آرزو داری — گدای درگہ آل مصطفیٰ می باش
اگر ز دست جفا میرسد وفا می کن — ترا نصیب ہمین است در جفا می باش

بیا بیا کہ تماشاے حسن الٰہی
ببین در آئینہ خویش و خود نما می باش

منقبت حضرت امیر علیہ السلام

بندہ ام از بندگانت یا علی مرتضیٰ — از غلامانت غلامم یا وصی مصطفیٰ
من چہ گویم در ثنایت یا امیر المؤمنین — صاحب طٰہٰ و یٰسین ست ثنا خوان شما

حیدر کرار و صفدر حامی دین متین
شاہ مردان شیر یزدان آں امیر الفتیٰ

لافتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار
سکنم وصف بیان تا وقع گردد مہر ولا

سرور عالی ہمہ مولا کے ذو فضل و کرم
در شریعت پیشوا اندر طریقت مقتدا

مرشد و مولائے من اندر طریق حق یقین
ہست کامل رہنما مخصوص ذات حق نما

کامیاب از آستانت یا امام المسلمین
ہر کہ او باد شاہ از اولیا و اصفیا

دستگیرم از برای رحمۃ للعالمین
رحم فرما بر من از بہر شہید کربلا

ورد الٰہی ہست یا مولا علی مولا علی
یا شاہ مشکل کشا مولا علی مشکل کشا

ایضاً

من نہ از غیر تو و از تو تمنا دارم
چشم امید کرم سوی تو شاہا دارم

حلقہ شاہ ولایت ز ازل در گوشست
خواجہ مرد و سرم مرشد و مولا دارم

زاہدا انچہ کنم توبہ کہ از روز ازل
ساقی ماہ وش و ساغر و مینا دارم

در شان حضرت امام حسین علیہ السلام

قرۃ العین مصطفیٰ مدد سے
راحت القلب مرتضیٰ مدد سے

قبلۂ جان اولیا مدد سے
نور ایمان اصفیا مدد سے

محرم راز کبریا مدد سے
صاحب سر مصطفیٰ مدد سے

رونق بزم مصطفیٰ مدد سے
زینت خانۂ خدا مدد سے

قوت بازوے امام حسن
ہمت شاہ لافتیٰ مدد سے

روح زہرا و نور چشم علی
اے دل و جان مصطفیٰ مدد سے

چشمۂ فیض فضل رحمت حق
ہادی خلق رہنما مدد سے

سلطانا ہے حال الٰہی
ای مددگار ہو سدا مدد سے

در شان حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ

غوث اعظم مدد کے یا شہ جیلان مدد
شاہ شاہان مدد مرشد پاکان مدد

شاہ والا حسبی سید عالی نسبی
راز دار ازلی کاشف پنہان مدد

گوهر درج صفا شمع شبستان هدی — معدن لطف و عطا چشمهٔ احسان مددی

قبلهٔ اهل کرم کعبهٔ ارباب همم — صاحب جود اتم نائب جهان مددی

بادشاه دو جهان قبلهٔ اهل عرفان — نور یزدان بتهٔ مهر درخشان مددی

چشم امید کرم سوی تو دارم شاها — از گدایان تو ام فضل نمایان مددی

مرشد و هادی الٰهی و مولا هستی
لطف فرما سوی حال مریدان مددی

در منقبت حضرت خواجه بزرگ رضی الله عنه

ای تاج بخش شاه و گدا هر گدای تو — آئینهٔ جمال الٰهی لقای تو

مشکل کشا و قبلهٔ حاجات عالم است — مخصوص آستانهٔ دولت سرای تو

مولا و مرشدی و خداوند نعمتی — دیگر شفیق حال ندارم سوای تو

از همت تو رسیده‌ام بکمال — شد دستگیر دست کرامت نمای تو

ای مظهر جمال و کمال محمدی — ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو

الٰهی ست خادم حضرت لعبد نیاز
مشتاق لطف منت و جود و عطای تو

در منقبت حضرت محبوب الٰهی رضی الله عنه

یا نظام الاولیا والدین و صدر اصفیا — قرة العین نبی شان علی مرتضی

حجت حق هست سوی خلق ذات پاک تو — ای امیر کشور فقر و امام اولیا

آستانت قبله و حاجت روای عالم است — رحمت عام تو مبذول است بر خلق خدا

هست سلطان المشائخ مرشد و مولای من — آنکه محبوب الٰهی هست و ذاتش حق نما

کمترین از بندگانت بندهٔ الٰهی ست
یا نظام الاولیا والدین صدر اصفیا

در توحید

در پرده عیان هستی در پرده نهانی — هم نام و نشان است هم بی نام و نشانی

گه شاه جهانی و گهی شکل گدائی — از کون مبرائی و هم کون و مکانی

گه عشوه نمائی و گهی ناز و کرشمه — گر فتنه و آشوب گهی راحت جانی

دانی که هست قرب خدا محض موهبت | اندر طلب اگرچه تو محنت کشیده
محتاج شرح نیست که گویم ز حال دل | ای شمع خود تو حالت پروانه دیده
ای گل کسی ز ناله بلبل ندا اثر | گرچه هزار ناله بلبل شنیده

الهی عرض حال خود از ما مکن دریغ
روئی که دیده که تو از خود رمیده

زکوی دوست مرو دل ترا شفا اینجاست | که درد تو هم از اینجاست هم دوا اینجاست
بخاک پاک در دوست جبین نه و لب | که عزّ و جاه من اینست و فخر ما اینجاست
عبادتی که در او ذوق بندگی نبود | هزار حیله در این هست صد ریا اینجاست
نه اعتماد برین چرخ سفله پرور کن | که جور و ظلم و ستم کرد هم جفا اینجاست
رضا بحق بده ای گر رضای حق خواهی | مدار کار بر اینست و مدعا اینجاست
جناب پیر مغان جای فیض ارشاد است | هزار مکرمت و رحمت خدا اینجاست

ببین در آئینه خویشتن حسن الٰهی
بیا بمیکده جام جهان نما اینجاست

جانرا فدای دلبر جانانه کرده‌ام | این کار دولتست که مردانه کرده‌ام
زاهد برو که کار تقوی و زهد نیست | خود را حواله ساقی و پیمانه کرده‌ام
دارم کلاه خسروی اندر لباس فقر | این حاصل از گدای میخانه کرده‌ام
نه حق حجاب خلق و نه خلق است حجاب حق | من سیر جمع و تفرقه شاهانه کرده‌ام

الهی آنچه دوست بگوید قبول کن
من این نصیحت شاهانه کرده‌ام

محصول عمر خود بخرابات داده‌ایم | در بندگی پیر مغان ایستاده‌ایم
ما ترک زهد و خرقه سالوس کرده‌ایم | رو سوی نیاز بر در ساقی نهاده‌ایم
ساقی بیا که شاهد ما در کنار ماست | زاهد برو که در طلب جام و باده‌ایم
سکه محبت است که هرگز نمیرود | هر سست و هیچ و کم که از عشق زاده‌ایم
بیرنگیست اصل همه رنگهای ما | ما آن حقیقتیم که بیرنگ و ساده‌ایم
الهی ایم و بنده درگاه دولتیم | بر آستان سرور دین اوفتاده‌ایم

گوہرم لیکن نہان نیستم | محض نورم مہر تابان نیستم
چشم واکن بہر من تا بنگری | ظاہرم در خلق پنہان نیستم
حق تمامم بہر از حق نشان | من خدا گویم نہ بخوان نیستم
سرّ من حق است و سرّ حق منم | راز دارم راز جویان نیستم
ہستی من صرف شد در ذات حق | بیخودم گریان و خندان نیستم
گرچہ من پیدا و پنہانم ولے | مطلعم در بند عرفان نیستم
نیم بہار و نیم خزانم در جہان | گلستان و گل بدامان نیستم
مستیم از نسبت مولاے مفت | ہمنشین بت پرستان نیستم
ورد من حق است و دعایم حق حق | غیر حق خواہان و درمان نیستم
چشم مست خود خداوند من است | گرد خلق و سوی شاہان نیستم

صورت اللّٰہی و مولائی ام
من نیم درویش و سلطان نیستم

طالبانرا دین و ہم ایمان منم | عاشقانرا درد و ہم درمان منم
عالم علوی و ہم سفلی منم | صورت و ہم معنی قرآن منم
نیست جز من در وجود و در شہود | ہم قدیم و محدث و امکان منم
حسن عالم پرتو حسن من است | عالمی را جان و جان را جان منم
چیست عالم مظہر اسماے من | کافر و ہم ظاہر و پنہان منم
او منم با من و ہم با من منم | ہرچہ گوئی بالیقین آن آن منم
ذکر و ہم مذکور و ہم ذاکر منم | عارف و معروف و ہم عرفان منم

ظاہر و ہم باطن اللّٰہیم
صورت و ہم سیرت پاکان منم

ہستیم چون حباب مے بینم | این نمایش سراب می بینم
من کہ مشتاق دیدن آبم | عین دریا حباب مے بینم
عین دریاست قطرہ و امواج | جملہ آبست و آب مے بینم
فرق نامست اسمے اسم | ذات خود را کتاب می بینم

بیخودی ہست قرب اللّٰہی
خودنماسے حجاب می بینم

در حجاب آن جمال می بینم
گاہ پیدا و گاہ پنہانم
نیست مقصود از حقیقت خود

بے نقابش جمال می بینم
ہر دمے طرفہ حال می بینم
جا بجا اندر وصال می بینم

صورت حق نما است اللّٰہی
در جمالش کمال می بینم

تاریخ طبع اول از نتائج طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان رنا اکبرآبادی

رنا گفت تاریخ طبعش چنان — کہ دیوان نغز است معجز بیان

قطعہ و رباعی از مولوی محمد یحیی عظیم آبادی کہ مشتمل بر تاریخ طبع دیوان حضرت الٰہی
و مولائی سفارشش بالحاق آن نوشتہ بود و مضمون این کلام در نظم [illegible]
مطالعہ اش قیاس توان کرد کہ حضرت الٰہی را در حسن اخلاق و سعت تا چہ غایت بود
راقم الحروف حسن راحن ادب مران آورد کہ بنقل عبارت مکتوب برتکملہ آن کوشد

باسمہ العلی الاعلی

گو تیغ کہ تا فوق فلک انگیختیم — تا چند مرا ز توحید او انشد باشم

بحضور پرنور حضرت شاہ صاحب قدوۂ ارباب توحید اسوۂ اصحاب تفرید موصل اہل تقلید بمنزل
تحقیق سر دفتر سیاحان مراحل تدقیق ملاذ المتصوفین عمدۃ الموحدین لازالت شموس کمالاتہم
بارقۃ و اقمار افاداتہم شارقۃ

تسلیمات نیاز مندانہ رسانیدہ نقاب کشن خفا از چہرۂ مدعا می شوم کہ دیروز اشعار آبدار
بذریعہ مشفقی حافظ محمد جان صاحب سامعہ افروز و باصرہ نواز این ذرہ بیمقدار گردید الحق کہ
بمنطوق کلام السادۃ سادۃ الکلام چہ قدر موافق مذاق جرعہ کشان خمخانۂ توحید و مطابق ذوق
سرمستان بادۂ تفرید افتادہ ہر بیتش دفتر معرفت و ہر مصراعش کاشف رموز حقیقت سخن
راست بگویم و یزدان نہ پسندد جز راست لسان الغیب حافظ شیراز باز از زبان حقیقت ترجمان
و اراوت خود میگوید و پیرو ذکات و دلگیر ستمعان را بوجد می آرد و بندہ کہ مخلص بے ریا و نظر
سخن فہمیتی کہ آن عالیجناب را بحضرت سیدنا و مولانا امیر ابو العلا سلام اللّٰہ علیہم

ای ز لمع نور تو روشن چراغ آفتاب
مظهر زهد و عبادت مصدر فیض و کرم
خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید
بیعت دست تو بیعت هست از دست نبی
چون هماے اوج کشفت کرده پرواز بلند
گنج نقرے پایه پای بارگاهش می شود
در علو مرتبت مرغ تصور پر شکسته
گوهر الفاظ تو هردم بدامن می کشند
از بهار بوستان روے تو گیرد سبق
ای سپهر همتے مهر فلک را قمرے
سینهٔ پر نور تو گنجینه اسرار غیب
خضر ره گم گشتگان را تشنگان را سلسبیل
سایه دامان چشم فیض تو بر سر کشید
خاک پایت چشم اعمی را شود کحل البصر
ورد مدح شکر تو هردم زبان شکر را
بلبل گلزار معنی نغمه سنجم ای رئیس

اے فروغ حسن تو شمع شبستان جهان
مرکز کاف کرامت قدوهٔ کون و مکان
گنج اسرار حقیقت بر همه گشته عیان
ظل پاکت سایه شیر خدا اے دو جهان
طائر سدره بسیر عرشش که دو میهمان
دیده بکشا از خم محراب در کن امتحان
چرخ هفتم زیر پایت اے شهنشاه جهان
ماهی بحر لطافت در دهن دارے زبان
بلبل سدره سرایه در گلستان جنان
منبر عرش معلا اے سپهرے زمان
راز علم معرفت گوے عیان را چه بیان
دامن صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان
همه نگنجد از تکلف در قبا و جسم جان
کیمیا را گرو سازد این غبار آستان
در ثنا و حسن صفت فیض گشته سبحه خوان
شاعر نازک خیالم طوطی هندوستان

ذکر بعض اسناد حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز

یار همدم جلیس همدم سید تراب علی اکبرآبادی سلمه الله تعالی که از وقت ارادت خود تا دم واپسین ملازم بارگاه و حاضر خدمت بابرکت بوده اند روایت کنند که چون حضرت الٰهی قدس سره العزیز از بیعت و تشریف خلافت از پیشگاه قبلهٔ دین و دنیا مقتدای اولیا و اتقیا شهنشاه ملک فقر و فنا مالک رقاب اهل تمکین و لقا قطب معرفت آفتاب حقیقت سپهر طریقت از بیعت و دین حضرت شاه نظام الدین حسین دام ظل هدایته علی رؤس الطالبین حاصل کرده مراجعت باکبرآباد فرمودند مدت بیست و پنج سال اندکے کم و زیاد بعالم تجرید و تفرید گذرانیدند و سلسلهٔ حضرت با عظمت پیر و مرشد خود را رواج میدادند و درین عرصه مدت یکبار متوجه دهلی شدند و زیارت بزرگان عظام خاندان چشتیه و نظامیه دل خود را آب بخشیدند و دامن دامن فیض باطنی و ذخیره جیب و کنار گردانیدند بعد ازان در فرید آباد سکن ناین

مسکین راقم حروف را بورود ہمایون سعادت ابدی ارزانی داشتہ معاودت باگرہ نمودند مسرتی و مفاخرتی
کہ دران نزول اجلال نسبت این ذرہ بیمقدار شرح دادہ اند حق بجانب سیدین است چون مدتی برین بگذشت
ناگاہ بزبان مبارک رفت کہ زیارت آستانہ حضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ العزیز کنیم دلی توقف
عزم مصمم شد۔ دران سفر سید امیر علی شاہ مرحوم ہمین برادر حضرت بابرکت نیز رفیق طریق گشتند و یازدہ
یا نزدہ شانزدہ کسان از خدام حاضر باش خانقاہ سعادت ہمرکابی دریافتند اعنی سیدی میرزا علی
و احمد علی خان بہادر و شیخ غلام محی الدین و حکیم رحمت علی فرزند حکیم حبیب علی و کریم خان و الٰہی بخش
و شیخ محمد جعفر خادم و خادمان شیخ الٰہی بخش و غیرہم بودند چون بمنزل مقصود یعنی اجمیر شریف فایز شدند
در منزل خانہ قریب دولتخانہ درگاہ عالم پناہ بغرض قیام کرایہ گرفتند بیکہ انان متحقق است بابرکات
حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز شد و بخانہ دیگر ہمراہیان دولت جا یافتند بعد ازان چون حضرت الٰہی
بہ نیت آستانبوسی حاضر درگاہ ملائک پناہ شدند نوبت خانہ حضرت خواجہ غریب نواز بہ نواختن
و مروحہ طاؤسی بر فرق مبارک جنبیدن در آمد و بانوختن آنچہ از عنایات خاص حضرت خواجہ بندہ نواز
و کیفیت بانبدی حضرت الٰہی ظاہر شد در بیان راست نیاید و تا قیام بود روزانہ صبح چار گھڑی
حاضری درگاہ و عرض اشتیاق میسری شد۔ روزی شاہ نگاہ چھوٹی طوائف کہ دوازدہ ماہ ساعت دوا آتیہ
بدرگاہ شریف حاضر آمدہ می سرائید و در اجمیر شریف و قرب و جوار آن دیار شہرت تمام داشت حاضر آمد
و بعد مشت و الحاح التجا نمود کہ دعوت این کنیز شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون
او ہم ابرام از حد گذشت و کار یکسر بہ زاری کشید بیچارگی او را دریافتہ باجابت مقرون کردند او رخصت شد
و حضرت ایشان رو بہمراہیان دولت نمودہ فرمودند کہ این چہ دعوت دعوت خاندان چشت است
اگر دایرہ میں سماع کردہ قبول و گرنہ بہیچ وجہ دیگر دعوتہا بحساب آید با ما و طعام دعوت حاضر آورد و بعد
از فراغ او لشکر برداشتہ برفت چون نماز پیشین گذاردند بار دیگر آمد و گفت میخواہم کہ حضرت
پیرا حضرت ایشان فرمودند کہ بدرگاہ عالم پناہ سماع کنیم آنوقت کہ معین و معمول اوست —
آن بیچارہ بکیہ ور آمدہ و نیز دوست جانب درگاہ شریف بر آوردہ قسم خورد کہ مرا از جانب خواجہ
بندہ نواز حکم و اشارت است کہ چنین جا بخوانم حضرت ایشان خاموش ماندند پس مجلس سماع ترتیب یافت
و حظ تمام اہل مجلس را حاصل شد این معاملہ در اجمیر شریف شہرت گرفت کہ فلان بجرائی درگاہ شریف
کہ ہیچ گاہی بمجلس دیگری نمیرفت امروز بمنزل حضرت الٰہی سرائید چون تاریخ عرس شریف نزدیک آمد و
[illegible] کہ از بہر [illegible] پرسیدہ ولیکن شد آنرا [illegible] گویند حضرت مولائی و الٰہی

قدس الله سرهم باستقبال آن گروه سعادت پژوه از اجمیر شریف بیرون آمدند اهل سیاسی
حضور پر نور را دیده با همدیگر می گفتند که هم ایشان هستند نبیرهٔ حضرت خواجه وازین قبیل آنچه
بخاطر شان فرود می آمد بر زبان می آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز پیش آمدند - چون
عرس شریف اختتام یافت خاطر حضرت الٰهی نمی خواست که از درگاه شهنشاهی مفارقت گزیند
ملکه حاضری در دولت روز و شب اکنون خاطر بود - یک شبی از شبها ساعت سعید حضور لامع النور
حضوری آستانه ملک آشیانه دریافتند و بعد تقبیل عتبه علیه کنجی جا سودند و دیدند که فرموده‌اند جمعیت
ارزانی شد هر چه درین خواهد بود و چیزی دیگر پدار خواهد بجز وقوع این معامله حضرت باعظمت
از آنجا متوجه آگره گشتند و همانجا رخت اقامت انداختند مدت بست چهار سال بعد آمدن از آن
عرس شریف به پنجاه و دو رسیده باشد که سید امیر علی شاه مهین برادر علاتی حضرت ایشان را
زحمت نکاح ثانی دادند بتمنای اولاد که خود مثلی نداشتند چون مشیت ایزدی مقتضی شد حضرت
بابرکت قدس سره العزیز رضا دادند و بعد دو سال از نکاح یوم چهارشنبه پاس سوم بست و ششم
شهر محرم سنه هزار و دو صد و هشتاد و دو هجری سید اصغر علی شاه طال عمره که امروز سجاده نشین هستند
ولادت باسعادت یافتند و شیخ محمد زمان رسالدار اکبرآبادی مادهٔ تاریخ افتخار یافته ۱۲۸۲ھ موزون
نمود - و بتاریخ هفتم شوال سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و پنج هجری فرزند دوم سید فراست علی بوجود
آمده سی و هشت روز زنده ماند و بتاریخ چاردهم ذیقعده سنه ۱۲۸۵ھ رجوع بعالم معنی نمود و از آن بعد
بست و سوم جمادی الثانی سنه ۱۲۸۹ھ هزار و دو صد و هشتاد و نه هجری یوم چهارشنبه وقت شب ساعت نه
دختر نیک اختر کنیز فاطمه طال عمرها که بی بی عصمت خانه دولت را نورانی ساخت پس
بست و دوم ذیقعده سنه ۱۲۹۱ھ هزار و دو صد و نود و یک هجری دختر دوم سعید بیگم متولد شده
بعد چندی مهد عدم را آرامگاه خود ساخت و این دو واقعه ناگزیر حضرت مخدرات را اتفاقاً
بشری متالم ساخت و همانا در اصل صورت بشری بود قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یموت لاحد من المسلمین ثلثة من الولد فیحتسبهم الا کانوا له جنة من النار
قالت امرأة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم او اثنان قال او اثنان
و حق سبحانه و تعالی بقدرت خویش نعم البدل عطا فرمود که بتاریخ بست و چهارم شهر ذیقعده ۱۲۹۴ھ
هزار و دو صد و نود و چهار هجری یوم جمعه وقت نماز صبح سید عبد العلی طال عمره تولد مسعود یافت
از آنروز که حضرت باعظمت ایشان سنت نکاح ادا کرده‌اند هن لباس لکم و انتم لباس لهن

بخوانید چنانچه آنرا بخواندم و حالتی رفت که جوشش و غلبه وجد را پایان نبود بعد از ختم نغمه
توقف کردند و رخصت شده بمقام خود آمدند و ارشاد نمودند. با اظهار مسرت نسبت بفرزند ارجمند
سید اصغر علی شاه سلمه الله تعالیٰ که اینچنین خطاب تا امروز هیچ کسی را نصیب نبوده است و این
دولت بیدار بنام این فرخنده بخت بود از جمله بنده نوازی حضرت خواجه و نشان قبول بارگاه جناب
ایشانست و اکنون کشف اسرار حاضری گردید که همین است راقم حروف عرض دارد که تصدیق و
تائید این حکایت از فرمان و تخط خاص حضرت الٰهی قدس سره العزیز می شود که بنام این غلام
در آن زمان ورود یافت و نقل آن گذارده میشود

سعید واجد ازلی سلمه الله تعالیٰ - تاریخ بست و نهم جمادی الآخر از اینجا روانه شده و در جے پور یک
مقام کرده تاریخ دوم رجب مع همراهیان که قریب چهل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت
خواجه بنده نواز شدم و چند ابیات که نذر حضور والا کرده بودم حافظ محمد جان و مرزا منیر بیگ
و سید عبد العلی بحضور والا سرائیدند آن وقت هجوم کثیر بود از هر زبان بالیکه از هر دو دل واجد
مرحبا و حبذا برخاست و شور قیامت بپا شد ابیات اینست

ای تاج بخش شاه و گدا هر گدای تو	آئینه جمال الٰهی لقای تو
مشکل کشا و قبله حاجات عالمست	مخصوص آستانه دولتسرای تو
مولا و مرشدی و خداوند نعمتی	دیگر شفیع حال ندارم سوای تو
از یمن همت تو رسیدم بکام دل	شد دستگیر دست کرامت نمای تو
ای مظهر جمال و کمال محمدی	ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو

الٰهی ست حاضر خدمت بصد نیاز
مشتاق دولت و منت وجود و عطای تو

بعد از آن عرض کردم که این بندگان وابسته دامن دولت مشتاق احسان و کرم حضرت
خداوندی اند دیگر سید [illegible] العلی را بحضور پر نور شریف خطاب مقبول خواجه برای بیان شد
و سید امام الدین را که وکیل و مرید فقیر اند خطاب چشت کا دولها عطا شد. هزار جان گرامی
نثار این الفاظ مبارک چشت یا و مخصوص با این ترکیب که عطا شد - تاریخ ششم رجب بختم
مجلس حاضر حضور والا شدم سید امام الدین بحضور پر نور شریف با آواز بلند گفتند که از خواجه
غریب نواز صاحبزاده را خطاب چشت کا دولها عطا شد خدام که در آن هنگام حاضر بودند همه

مبارکباد دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس کنانیدند در آنوقت میان سادیدم که رنگش زرد بود و چشمش مست اثر فیضان چشت از سر تا پا سے او مستعدمی بود و اشان آن هنوز از چشمانش هویدا است ؎ شیر مادر تھا یا شراب کہن + جسکا ہے یہ خمار آنکھوں ہیں + و حال فقیر اینست ؎

تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم	دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
در دم اطبیب نداند دوا که من	بی دوست خسته خاطر و با دوست خرّمم
هر کس غلام شاهی و مملوک صاحبیست	حافظ کمینه بندهٔ سلطان کشورم

تاریخ هفتم د سمبر پور سیم د و مقام کرده خلیفه کرد آمدند بضرورت تاریخ دهم باکبرآباد رسیدیم صد مه حد الی آستانه شریف و عنایت بعنایت حضرت خواجه بنده نواز مراتی گذارد ؎ اکنون از من طمع صبر و دل و هوش مدار + کان تحمل که تو دیدی همه برباد آمد + خط بهذا بضرورت بمشکل نوشته ام نمی توانم که جدا جدا نویسم نقل بهذا الشیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوی ابوالحسن ارسال دارند و از خیر و عافیت شیخ منصب علی نیز مسرور الوقت نمایند - انتهی کلامه بعد اختتام عرس شریف یک روز دیگر قیام کرده از درگاه شریف رخصت و بدرگاه جناب مولانا ضیاء الدین قدس سره بجے پور فائز شدند و فاتحه خواندند میر قربان علی شرط خدمت بجا آوردند و بعد از مراجعت با گره فرمودند چون مدت هفت هشت روز بسر آمد طعام عظیم ترتیب داده لیفافه جناب خواجه بنده نواز بمردم یگانه و بیگانه دادند - و اظهار مسرت و شادمانی تمام نمودند و الحمد للّٰه علیٰ ذالک

مدح شاهزاده عالم سید اصغر علی شاه از راقم الحروف حسن غفرله

دیدار تو جلوهٔ الٰهی	ظاهر شده قرأت حق کما هی
خورشید نزول بر زمین کرد	شوریست ز ماه تا بماهی
ای ذات مقدس تو تشخص	لا متناهی ست در تناهی
بر فرق مبارک تو زیبد	تاج فقر و کلاه شاهی
الٰهی را تو ستر مکتوم	روح صمدی و نور ماهی
هم خواجه و خواجه را تو مقبول	ذات پاکت دگر چه خواهی

عمر تو دراز باد یارب
چندانکه حساب سال و ماهی

تو پیر مغانی بہ ترویج جم — سے کہنہ تر دہ ازین خرقہ ام

بخون ریز زندم نہ زیبد دریغ — ز موج می و جام کن طشت و تیغ

چہ پیچی بدین عیب ستار و دلق — خود از دامنم خشک تر نیست حلق

دل و دین گردگان بجو می بدہ — بالا ہان بدہ بین بدہ ہی بدہ

بانداز پیشین اگر دل نہی — تو داد و دہش کن فریدون تو

زخم خونبہای فلاطون بیار — زرہ کاسہ راس مجنون بیار

بیا تا بہم دوستگانی زنیم — ز عقل و جنون و ہم عیانی زنیم

کہ برگشت اوراق این انجمن — نخواند کسے خط ساغر چو من

بیا ساقی انداز انعام کن — خرابات نفتار دور جام کن

خم خمکدہ را سبیل الامم — ببخشا سہ بر قطرۂ یم کشم

بہ بستانی چشم کار آزمای — طلسمی و سکیدہ برکشا سے

مغنی بیا گل بہ ستار زن — بیا دہ سیان زخم بر تار زن

بسے خرقہ ہا را نمازی کنان — گریبان چون صبح از ہی کنان

بیا کہ در بزم نوشا و خشت — کہ در خورمی گوہر بردار بہشت

بمقبول خواجہ نیاز آورید — نوید سے زبندہ نواز آورید

بہ لب ہا رسد زان لب آگاہی — کہ اللّٰہی آمد انا الیہ

حضرت عرشی حیف کہ آخر [۲۸] رمضان سنہ ۱۱۱۴ ہجری ازین خاکدان ظلمانی بعالم نور لسے متوجہ شدند انا للہ و انا الیہ راجعون درین دیار عدیل خود در سخن پارسی نداشت و صفات عالیہ ظاہر و باطن در ذات بابرکتش جمع بود راقم حروف را با او سرسے خوش بود از انوقت کہ حضرت حافظ عبد الصمد یوسفی مہین برادرش مفارقت جاودانی گزیدہ ہمین یگانہ وقت مونس خاطرم بود کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال و الاکرام خدمت حافظ مرحوم زمانی کہ در اکبرآباد مقیم بودند خدمت حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز از دست نمیدادند و عقیدت تام و موانست و احترام داشتند حضرت عرشی مرحوم را نیز ہمچنین اعتقاد بود اللہ تعالی فرزندان کامگار آن برادران فرخندہ کردار را ہمراتب علیا رساند

ونیز مرویست از سید عبد العلی جعفری که مدت هشت یا نه سال گذشت بنده از حسن اتفاق وارد لشکر
گوالیار بودم که حضور پرنور حضرت اللهی قدس سره العزیز با پدر والده حکیم سید اکبر علی غفر الله عنه که
علالت داشتند بگوالیار تشریف ارزانی داشتند و بنده بضرورتی آگره واپس آمد و بعد چندے
خود بدولت نیز مراجعت نمودند و قصه حاضری مهاراجه گوالیار و تفریح پهول باغ و ترتیب مجلس
یازدهم شریف از زبان بندگان عالی مقام مسموع گشت و دو سال بر آن گذشت که حضرت ایشان
عزم بدهلی تشریف فرمودند و همرکاب دولت شاهزاده سید اصغر علی شاه و نیازمند و یک دو خادم دیگر
بودند چون بخانقاه عالم پناه فائز شدند شرف زیارت و قدمبوس حضرت باعظمت قبله دام الله
ظلهم العالی میسر آمد و شیرینی بر مزار فائض الانوار جناب شاه نیاز بے نیاز قدس الله سره العزیز
پیش کرده فاتحه خوانده آمد بعد از ان بحکم اشارت این ابیات حضرت اللهی قدس الله سره
خواندم ؎ در پرده عیان هستی و بی پرده نهفته + هم نام و نشان داری و بی نام و نشانی
هرگاه که ابیات بانجام گفته شدند حضرت باعظمت قبله دام ظلال کمالهم مسرور شدند و جانب
حضرت ایشان مخاطب گشته داد تحسین دادند و لختی باهم مکالمت روح افزا در میان ماند بعد از ان
حضرت ایشان مرخص شده بقیامگاه خاص تشریف آوردند و بیاسودند و بامداد حضرت باعظمت
قبله دین و ایمان بفرط اخلاق و رسم مهمان نوازی بفرودگاه حضرت ایشان برکات نامتناهی
ارزانی داشتند و شاهزاده عالم حضرت معین احمد سلمه الله تعالی سجاده نشین خود طلب نمودند
و تا دیر دران صحبت فیض موهبت سلسله سخن جاری ماند بعد از ان حضرت باعظمت قبله دام ظلهم العالی
بخانقاه معاودت نمودند و روز دوم حضرت بابرکت اللهی قدس سره العزیز از پیشگاه بندگان عالی
اعزاز رخصت یافته بمرکب دخانی میرٹھ رسیدند و بخانه یاران طریق حضرت منشی محمد عالم سررشته دار
دیوانی و منشی محمد خلیل خلعت نشان سررشته دار کلکٹری فروکش شدند که از مدت دراز تمنائے
قدوم میمنت لزوم داشتند نیز یاران جان نثار را جان تازه بقالب آمد و بدرجه کمال فرحها و رامشها
کردند چهار یا پنج روز قیام بود که شاهزاده سید اصغر علی شاه تپ کردند و حضرت ایشان از تشویش
بیماری خاطر گرفته چنانچه این حکایت پیش ازین گذشت و از انجا سوار مرکب دخانی شده
بدهلی خانه سید اکبر خان که مرید حضرت اند نزول دولت نمودند علی الصباح شاه کمال الدین
صاحبزاده و امام مسجد درگاه جهان پناه جناب محبوب الهی قدس الله سره العزیز که مرید حضرت
نیز بودند حاضر خدمت شدند و حضرت باشوق و محبت از دهلی تا آستانه والا آشیانه حضرت

این مقام هر دوئی خوش ست اگرچه ای مشرف شود موجب افتخار ماست چون اصرار و الحاح بعید
کشید و جذب باطن کارکنندگان حضرت الٰهی قدس الله سره جانب هر دوئی التفات کردند
درانوقت شاهزاده سید اصغر علی شاه سجاده نشین و سیدی میر تراب علی و حاجی محمد علی و شاه
عنایت احمد و حاجی نگینه خانم خدمتگار شاهزاده و من بنده عبد العلی بسعادت همرکابی مخصوص گشتند
و روانه لکهنو شدند- راقم الحروف عرضداشت که به پذیرائی این التماس دستخط بدین الفاظ در یک
فرمائی شد- تمنای دیدار و شوق مجالست آن عزیز محرک قلب می ماند اگر در روانگی کلبرکه توقف باشد
انشاء الله تعالی [illegible] همه آن عزیز بسبب کار ضروری و غیر ضروری از سفر معذور ساند لیکن فقیر معذور
نیست زیراکه درینجا کاری ندارم که مانع سفر وغیره شود انتهی- بعد ازان بسبب شدت سرما توقف
پیش آمد اما مزاحم سفر نشد و کاغذ از برادر طریق رفیق شاه عنایت احمد رسید که البته حضور
پر نور تشریف ارزانی خواهند فرمود و تشویش نکنند و خاطر مطمئن سازند جواب آن که بتاریخ
[illegible] ششم نوشته آمد اینست ؎

ای برادر بر تو لطف احمد ست	زان سبب نامت عنایت احمد ست
نامه‌ات که مخزن اسرار بود	نغمهٔ از طبلهٔ عطار بود
بوی جانم سوی جانم می‌رسید	بوی یار مهربانم می‌رسید
چارهٔ درد دل بیمار کرد	جز تو که تا چنین تیمار کرد
شکر تا آن اے مهربان بانگاه	داده ئی زر کرده مس را از نگاه
بعد نومیدی بسے امیدهاست	از پس ظلمت بسے خورشیدهاست
سردی و سرما غریبان را بخست	بر سر آمد آفتاب آن را شکست
گرچه سرما در سفر ناخوش ست	لیک با خورشید نیکو دلکش ست
گرمی خورشید و سردی زمین	می دهد فصل بهاران را تزئین
تا بود گرمی و سردی را قیام	خوش خوش و فرخنده باشید والسلام

انتهی- راوی نویسد که چون کوکبهٔ دولت به لکهنو رسید خدمت منشی عبد الحی عرشی رئیس
[illegible] با فرزند سعید ارجمند عبد القیوم و عزیزان دیگر حاضر ریلوے اسٹیشن برای استقبال بودند
همه دولت و اقبال از کرسی دخانی همراه بوده در قیصر باغ فرودگش کنانیدند یکشب و روز در آن
مقام [illegible] دعوت بکار بردند و نیز شاه مقامات

مشهور از امام باڑه آصف الدوله و حسین آباد و محمد علی شاه و زیارت مزار مبارک حضرت شاه مینا
قطب لکهنؤ قدس الله سره العزیز نمودند بعد ازین همه استدعا رتوجه جانب کاکوری کردند از آنجا
که حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز را خیال انتظار تحصیلدار ابوالحسن یعنی راقم الحروف و در
رفتن جانب هردوئی عجلت بود لاجرم درخواست شان بحالت باز آمدن از هردوئی مقرون
باجابت شد و از ینجا بندگان حضور ایشان مع همراهیان سعادت متوجه هردوئی و شاه عنایت احمد
روانه وطن شدند و به اسٹیشن هردوئی رسیده آیه عرض دارد اینجا راقم حروف که این بنده بارگاه عزت
باسامان و سامان بایسته بمقام ریلوے اسٹیشن برای استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاه راه
گشاده بود که کوکبه دولت مثل خورشید از جانب مشرق نمود اگر دیده آنوقت آنچه از مسرت
و اعزاز و نازش و اهتزاز بخاطرم بود نتوانم که بر زبان آرم چه از مدت سی سال که راقم
درین ملک اوده بتقریب تعلق سرکار انگریزی اقامت وارد گاهی بندگان عالی حضرت الٰهی
قدس الله سره عزیمت این طرف نفرموده بودند بسی از ارادتمندان با اخلاص و دولتخواهان
صاحب اختصاص خواستند که همت قدم بدین دیار دهند اما استغنا رضا داد و بی تعلقیهاے
از حد زیاد گاهی رخصت نداد خود بدولت اشرکیب و خاق نزول اجلال فرمودند سعادت قدمبوس
دریافته کوٹھی خود را که بسامان بایسته آراسته بود منزل سعادت ازلی نمود تختی گذشت که
بیاد سبحان برادر سید عبد العلی جعفری که مقام شناس مجلس بود این غزل راقم الحروف را
بالحان خوش کنند ع عید ست جان و دل سر ساقی فدا کنم + پیمانها کشتم پیستان و ماکنم +
حال من متغیر گشت و نتوانستم خود را نگاه داشت گریه بر من افتاد و شور از نهادم برخاست
هژده روز بقیام بر برکات خانه حقیر دنم را رشک جنت الفردوس داشتند حالتی بود که بجز وقت
کچهری حاضر خدمت می ماندم روزانه یا روزی در میان یک غزلے موزون می شد و پیش میکردم
بالطف ملاحظه میفرمودند و صحبتے که بعد از نماز شام مقرر بود برادر سید عبد العلی آنرا با دیگر غزلها
می خواندند و حظهاے بیحساب حاصل می شد عجب صحبت صافی و عیش بی غش در ان روزها میسر بود
که صحبت های قدیم و یاران گذشته علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میر امداد حسین رحمة الله علیهما
یاد می آمدند و به زخمهاے یاد آمد این مجلسیان محبوب و مهمان جان نثار آن جشن طرب سور پرور
نقش شیون خانه غم و ماتمکده الم می گرفت چنانکه یک شبی غزل راقم حروف ع عمر عزیز من بصحبت
کز از خود سفر کنم + خوانده می شد چون این بیت عرض شد ع عمر عزیز و صحبت اغیار ای دریغ برگشت

نتوانستم گذارد که این ابیات چه هنگامهٔ شیرین بپا کرده و کیفیتی که به هیچ تقریر بحوصله آورد که تا دیر دلها از ذوق
سفته بودند و چشمان سیل اشک بی در پی بیرون میدادند - آخر مجلسیان بر تخت خود با اقتضا نموده
بر بستر خواب غلطیدند هر چند این قصه بپایان آمد دل نمیخواهد که از سخنان آن زمان بس کند
بارها ساعت یک و ساعت دو و سه چشم بکشادم و آواز سماع از آرامگاه خاص بگوش خورده بی تحاشا
بیرون رفتم و شریک صحبت می گشتم نازم بآن شفقت مرشد که هیچگاه از رفتن بیگاه من بیزار نشده بلکه
از آن شبها حسب عادت ساعت دو از بستر خود برخاسته رفتم و بیرون دروازه آرامگاه که کشاده می بود ایستادم
حضور پرنور محو سماع بودند نظر مبارک بر بنده افتاد و من نتوانستم که بی اجازت اندرون داخل شوم بعد از
اوقات اجازت شد و داخل شدم - دران ایام چقدر از یاران نجیب حاضر باشی آمد. ساعت از
جدائی شان میخورد پیچم گرگفتن و بیماری برادر مرشاد عنایت اهدا از آگره همراه ساعت تا لکهنو ماندند چون
هر دو کی عزم شاه جهانپور داشتند سید هی سیر امدادحسین از نوکری رخصت نیافت یاران میخوردند و پیر همراه
دور بودند - ملازمان و نوکران بس در اسباب عشقند که حضور پر نور خواب نمیکنند گفتم چگونه گفتند که ما از
روزن در گاه و بیگاه در وقت شب می بینیم گاهی بر زمین و گاهی بر بستر با نیاب نشسته و مشغول می یابیم
هرگز خواب در چشم حضرت نمیگیرد - و فی الحقیقت حضور پرنور روز دل را باین و آن مشغول میداشتند
و شب چون صحبت برخاست داخل کمرهٔ خاص شده با حق مشغول می بودند که از آن مشغولی افاقه نبود
و در حالت سکر و محویت و فنا مستغرق می بودند و هیچ ساعت از آن باز نمی ماندند - چنانکه دل اولیای کاملین
صحابه بی تصور ولا آرام نمی آسایند - هر دو وقت دور چاه گردش می کرد و ارباب جلسه همراهیان
سیر شده میخوردند اگرچه خود بدولت کم رغبت میفرمودند دو سه چمچه گرفتند و باین بنده پیالهٔ ارزانی
میداشتند اما در نوشانیدن چاه به همراهیان و اهل جلسه مبالغه میفرمودند و میگفتند که غنیمت شمرید آنچه
و بنده هم درین ایام حسرتهای دل از ماکل و مشارب و سماع و تلقین تمام بر آوردم و کوتاهی در ان
راه نیافت - برادران همسفر شریک این ذوق و لذت بوده اند خدای شان سلامت دارد که
از ان صحبت باقی هستند - الغرض بامداد که روز قرار داده بود به مرکب دخانی این قافلهٔ دولت سوار شد
چون به اسٹیشن کاکوری رسید سوادی منٰی درین سفر برادر عبد العلی می نویسد که بر اسٹیشن منشی عبدالسمیع صاحب
مع سامان سواری موجود بودند و از اسٹیشن به کوٹھی عظیم الشان خود بردند و فروکش ساخته و به بهجت عقیدت و
حسن ادب رانگاه داشته به نیازمندی تمام پیش آمدند. و فی البدیهه این ابیات گفته پیش حضور پرنور
بخواندن دادند ـ

شمع بزم مهوشان آمد همی	دلربای دلبران آمد همی
خلق شناسد وگر دست از تشنج	یوسف کنعان جان آمد همی
انجمن را داد ای ایمن نمود	چون تجلی ناگهان آمد همی
هرکه اندر بزم بود از خویش رفت	کس چه داند تا چه سان آمد همی
آفتاب آسمان را خیره کرد	چون عیان آمد نهان آمد همی
الصلا ای می پرستان الصلا	ساقی قدسی کشان آمد همی
سخت مستان را جوانی مفت و قوت	هان و توان پیر مغان آمد همی
آنکه بر جای هست آمد از کجا	آمد و بشد در گمان آمد همی

باهمه اطلاق عرشی نام شد
لامکانی در مکان آمد همی

برادرم سید عبد العلی نوشته اند که من آنجا با سامان خویش خوانده‌ام و حفظ عظیم دست داد اکثر اشراف سارنگاکوره با ادب حاضر می آمدند و نذرها پیش می کشیدند اما خادم ضمیر بندگان حضور بجز آنکه حسب دستور دست رضا بر نهادند هیچ یکی نپذیرفتند دو روز در آنجا مقام شد و میزبان مهربان بکمال احتشام خوان دعوت بیاراستند و طعامهای گوناگون پیش کردند یک روزی در آن مقام حضور پرنور مزار حضرت شاه تراب رحمة الله علیه رفتند و فاتحه بران و زیارات دیگر برخواندند پس صاحب سجاده مولانا احمد اکبر سلمه الله تعالی را دیدند مولانا تبرک و یک جانماز قالین و الایچی که بس عمده بود پیشکش حضور کردند ازان بعد حضرت اللهی قدس سره با منشی عبد الحی مرخص شده واپس آمدند. حضرت منشی عبد الحی از مسموع است که حضرت با عظمت نخستین از قبول تبرک و جانماز توقف نمودند و بعد ازان این سخن فرموده که از حضرت شاه تراب قدس سره اشارت است قبول کردند. از قول راقم آنجا ظاهر می آید که این توقف و قبول بر تقاضای ادب بوده است پس دیر نبود که بندگان حضور از آنجا رخصت شده براه راست سواری ریل اسٹیشن ردولی رسیدند آنجا شاه عنایت احمد صاحب بودند استقبال نموده با خود به ردولی بردند و حضرت با عظمت زیارت شاه عبد الحق قدس الله سره العزیز حاصل نمودند و بعد ازان شاه مسعود احمد غفر الله له و حضرت شاه الطاف احمد سجاده نشین سلمهما الله تعالی را دیدند و این حضرات با کمال اخلاق و محبت و مهمان نوازی درویشانه و نیازمندی پیش آمدند که هدیه بران نباشد و یک شبانه روز در آنجا به پاک

قیام شد و هر یکے از مزارات متبرکه آنجا را زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمه الله بار بار اعاده همین لفظ می نمودند که حضور والا همان حضرت شیخ عبد الحق قدس الله سره هستند ما را در بیان چیست روز دیگر حضرت الٰهی قدس الله سره از آنجا رخصت شدند و شاه التفات احمد سجاده نشین مشایعت تا اسٹیشن ردولی نمودند از آنجا کاروان دولت سوار شده گذر بر فیض آباد کنان بمقام گونڈه خاص فائز گردید شب در آنجا گذرانیده او بمقام نوابان درگاه مولد و موطن برادر شاه عنایت احمد تشریف ارزانی فرمودند آنروز تو گوئی که خانهٔ شان روز عید بود و ماه ربیع الاول بود و هم درین جا دو پارچه دستار مبارک جناب رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم تاریخ دوازدهم ربیع الاول از مدت دراز معمول بوده است و آنرا بطور مستند شهرت است بتاریخ مذکوره اول حضرت بالذات با همراهیان زیارت آن فرمودند پس تبرکاً آن دستار مبارک بر فرق فرقدان سای حضرت الٰهی قدس الله سره و جمله همراهیان گذاشته آمد و قریب پانزده روز دائرهٔ دولت درمیان مقام بهجت ماند درین مدت متواتر غزلهاے فلان یعنی راقم الحروف مالامال از حسرت و فراق رسیده و من آنهمه را بحضور پرنور دست بسته عرض می نمودم درینجا بتقاضاے موقع گذارده می آید

سرو من دامن کشان وا میروے — تا کجا دیدی که از ما میروے
از خدا با صد دعا بت خواستم — تو کجا از من خدا را میروے
بر که نالم من ز بخت بے اثر — نا شکیبم تو شکیبا میروے
دیدهٔ اهل نظر فرش ره اند — سرکشانیت کجا پا میروے
عالمی جانها نثار مقدمت — دور چشم بد که زیبا میروے
تا که گویم با تو از من این پیام — وہم می آئے و در وا میروے
خانهٔ ویران دگر آباد کن — همچو دل کز اندر ما میروے

میروی و میروے تا کے حسن
رفته کے آید بجا تا میروے

ایضاً

شد طلبان ملک ناز گردی — نه خوبان جهان ممتاز گردی
رود آید آب رفته باز در جوے — اگر روزے به پیشم باز گردد
مرا باقیست بس افسانهٔ هجر — چه باشد گر شبی دمساز گردد

الا عبد الغفی یار ظریفم
بکو بارے کہ دیگر خواهی آمد

شنیدن همان بود که دریای رحمت بجوش آمد و حضرت با رحمت قدس سره العزیز فرمودند که هردوئی رفتن دیگر خواهد شد از آنجا که بهرایچ شریف از قیامگاه نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار مسعود غازی رحمة الله علیه واجب لاجرم بهرایچ رسیده و دولت آستان بوسی بدست آورده شد و زیارت جبهٔ شریف نیز میسر آمد چنان می نمود که حضرت سید سالار قدس سره را غایت عنایت و رعایت برین طبقهٔ زائرین بود و آن مقام پاک منظر بهشت نمای گردید و انتظام صفائی نیکو و عمده بنظر آمد یک روز اتفاق صحبت افتاد و بامداد آن حضور مولائی قدس سره العزیز از آنجا سوار شده براه راست روانه هردوئی شدند و ظل دولت بر سر فلان یعنی این مسکین کاتب الحروف افگندند و برادر شاه عنایت احمد با خاطر رنجیده گریه کنان مراجعت بخانه نمودند - انتهی - عرض دارد بنده ابو الحسن کاتب الحروف که چون مژدهٔ دلنواز مراجعت بندگان مقدس حضرت مولائی والٰهی قدس سره بمن رسید این چند ابیات سرودم و بجانان هدیه پیوند دولت نمودم

بوسهٔ یار دل ستان آید همی	در تن افسرده جان آید همی
روزگار محنت و سختی برفت	این صبا از آسمان آید همی
من فدای آنکه از لطف و کرم	خوش بکام دوستان آید همی
ساقیا برخیز و پر کن جام را	کان حریف مهربان آید همی
خیمه زد در صحن باغستان بهار	خنده بر رخسار خزان آید همی
حبذا بخت سعید آن چمن	کاندرو سرو جهان آید همی
بی نیاز است از بهار آن نازنین	شکر کن صد شکر کان آید همی

گر ندیدستی تماشا کن حسن +
ماه بر فرش کتان آید همی

و از آن روز وقت در انتظار میگذشت تا آنکه تار برقی بشارت جان بخش رسانید و بوقت معین حاضر اسٹیشن هردوئی با سامان بایسته برای استقبال شدم و شادان و فرحان آن دولت دو جهان را با کمال ادب و احترام و عظمت و اکرام بخانه خود آوردم و بی اختیار از هر در و دیوار این بیت بگوش دل میرسید امروز شاه شاهان مهمان شده ست ما را +

جبرئیل با ملائک دربان شده ست مارا + و دیگر بار بهمان مجلس عیش و ناز ترتیب یافت غزلهای
تازه موزون می شد و شام بعد نماز مغرب بخواندن می آمد و حظهای وافر نصیب و رنگارنگ بندگان
میگردید این مرتبه دوازده روز داد کامرانی داده آمد و وقت خوش گذشت که تا آخر عمر آنچنان
میسر آمدن محال ست همین که فاتحه دوازدهم شریف ربیع الثانی فرا آمد و به نیکو روشی سرانجام
یافت حضرت اللهی و مولائی قدس الله سره العزیز بدولت و اقبال از دهلی با کاروان خود
عزم اکبرآباد فرمودند و این مسکین حزین با دل اندوهگین واپس خانه آمد و شنوانم عرض کرد
ازین روانگی چه بر سر گذشته و چگونه دل با سوز و ساز بپرداخته ؎

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد		روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد	

ذکر وصال حضرت اللهی قدس سره العزیز

از برادر عبد العلی سلمه الله روایت ست که چون حضرت باعظمت اللهی قدس الله سره العزیز
از سفر دهلی باکبرآباد رسیده شده است و باعتدال مزاج مقرون بوده هیچ گونه تفاوت در
صحت نبود اما ازین عالم فانی بر داشته خاطر می بوده اند مدت شش ماه گذشته بود که بتاریخ
چهاردهم یا پنجم ماه شوال سنه ۱۲۰۰ هجری اول تپ لرزه آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن
تپ و لرزه پدید آمد بنده و دیگر اصحاب حاضر حضور می بوده اند اما هیچ یکی هیچ وقتی جسم اطهر را
با اینهمه شدت متحرک ندیده بودند تحمل چندین چندان تحمل + روزی چند همین نسق گذشت
و هیچ معالجه نخواست چون این مدت هم بسر آمد حضرت حکیم سید مهر علی و حکیم سید اولاد علی
سلمهما الله تعالی که قرابت قریبه با حضرت باعظمت دارند و مرجع ظاهری و باطنی اهل آگره اند
برای رفع صحت معالجت آغاز کردند و هر گونه دوا و علاج بکار بردند تا آنکه افاقت از نجا
دست داد لیکن مرض هیچش لاحق گردید و همان طور معالجه هم تبدیل یافت بعد چندی از آن
مرض هم خلاص حاصل شد برادر سبحان برادر سید عبد العلی می نویسد که در مدت تمام مرض کیفیت
این کاتب حروف علی الاتصال میگویانیدند که بحد غایت پسند خاطر بودند و من با لحن خوش
و لهجه دلکش ادا می کردم و حضرت اللهی قدس سره العزیز احظاظ وافر و وجد کمال پیدا می شد
و تصرف عظیم بر حاضرین وقت جاری میگردید و از جمله غزلهای این سه بیت نهایت مرغوب بود
و سماع میفرمودند ؎

بهار ست و چمن پر جوش ساقی روی بستان کن		تبسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن	

بیاور یکے زیبای تو بشکستہ جام جم		لب بام تماشاہای و سوی پریشان کن	

حسن با گردش ایام فرقت خوش نمی آید
ترحم ای فلک مہر خدا ابر زبیدہ و ستان کن

ورد زبان شان این مصرع بر زبان مبارک جاری بود کہ اثر عشق سے یہ گردش ایام نہیں
دران حالت نیز اگر احدے بزیارت حاضر می شد بے آنکہ لب کشاید خود بدولت متوجہ می گشتند
و دلداریش می نمودند و آیندہ را رقت پیدا می شد و حاضرین را دل بدرد می آمد و نعمت شاد
می شد نصیبی از مردم دیار دور دست بدیدن حضرت با عظمت می آمدند چنانکہ منشی محمد اعظم
پنشنداری پیشین سررشتہ دار ضلع الہ آباد کہ مرید سابق و رفیق دلی ہستند از میرٹھ حاضر آمدند و دران
سفارش گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سررشتہ دار کلکٹری کردند بر لفظ مبارک رفت کہ شما را
خبر است منشی محمد خلیل را سپرد حضرت خواجہ بندہ نواز نمودہ ایم بعد ازان منشی محمد اعظم را
بابدرقہ خواجہ وزیر بزیارت آستان خواجہ خواجگان قدس اللہ سرہ العزیز متوجہ اجمیر شریف
کردند و این ہر دو یار وفادار شرط خدمت و زیارت بجا آوردہ باز آمدند و باین تقریب ذاکہ
حضرت خواجہ غریب نواز بعمل آمد و درین فرصت حضور پرنور را اتفاقی حاصل شد و منشی محمد اعظم
روانہ و منشی محمد خلیل حاضر آمدند و شرف زیارت دریافتہ و باز گشتند و روزے چند برین بسر آمد
کہ دیگر بار مرض اسہال دریافت و از غذا نفرت کلی شد ہر چند معالجت رفت اما فائدہ بران
مترتب نشد مرض شدت گرفت و طاقت رو بزوال بود عاقبۃ الامر رجوع بہ ڈاکٹر کنت لال
آوردند کہ در فن طبابت انگریزی معروف و مشار الیہ بودند ڈاکٹر روزانہ می آمدند و از ہر گونہ
دواہاے انگریزی بکار بردند کہ ازان تخفیفے بیاسودند و از زحمت اسہال فارغی یافتند و در
درین فرصت حضرت سید مہر علی سلمہ اللہ تعالی مشورت دادند و حضرت با کرامت قبول کردند
کہ ہمین فرزند ارجمند سید اصغر علی را جانشین خود فرمایند بنا بران شرفا و مشائخ اکبرہ را
آگاہی دادند کہ ہفتم ماہ ربیع الاول ۱۲۹۹ روز جمعہ بعد از زوال مجلس سجادہ نشینی ترتیب
باید چنانچہ عمل بران رفت و انبوہ کثیر از یار و اغیار جمع آمد آنگاہ حضرت با عظمت قدس اللہ
سرہ العزیز نشستند و سید اصغر علی را پیش خود نشاندند و حضرت حکیم سید مہر علی ممدوح
و سید کرامت علی خان سید اصغر علی را نزد خود جا دادند و نیز حکیم سید اولاد علی و سید
اولاد حسین و سید قدرت علی و سید انور زمان و سید عاشق علی و سید معصوم علی و سید مقصود علی

وسید برکت علی اعزہ خاندان را با حکیم رجب علی وحشمت علی وسید احمد خان صوفی وسید اکبر زمان در قرب خود نشانده آنچه از کلمات تعلیم و تلقین طریقہ خاندان قادریہ وچشتیہ نظامیہ وصابریہ وسہروردیہ ونقشبندیہ بمشائخ سلف بسجادہ نشینان گفتہ اند سید اصغر علی جانشین خود را ارشاد فرمودند وبا ویرا از نصائح دلپذیر وبمواعظ تاکید بسیار جانشین خود داوند آنزمان چہرۂ نورانی سجادہ نشین برآستین سرخ تمام گردید وکیفیتے طاری گشت وگریہ رقت پروا فتاد کہ اثرش براہل مجلس متعدی بود بتصرف قوی احاطہ کرد وازمجلسیان ہیچ یکے ازان کیفیت خالی نبود بعد ازان خوانہائے شیرینی پیش کشیدند حضرت اللّٰہی قدس اللہ سرہ العزیز دست مبارک برداشتہ فاتحہ خواندند واوشش خود بدہن سجادہ نشین نہادہ وہار درگلو انداخت ودستار سجادہ نشینی برسرش بستہ وخاندان قادریہ وچشتیہ وسہروردیہ ونقشبندیہ سجادہ نشین خود گردانید واجازت ہر چہار خاندان ارزانی داشت ومبارکباد فرمودند ہمچو این معاملہ از ہر جانب صدای مبارکباد برخاست وازطرف مریدان معتقدان سلسلہ نذرہا پیش شدند چون این رسم بعمل آمد حضور پرنور قدس اللہ سرہ العزیز حضرت سید مہر علی سلمہ اللہ تعالیٰ را طلب کردہ فرمودند کہ من این را والتماس سجادہ نشین کردند بتمامی سامعین سپس شیرینی تقسیم یافت ومجلس برخاست مولوی محمد اکبر ابوالعلائی رئیس دانا پوری باین تقریب بیتے چند موزون گردانید کہ آن اینست

	شاہ اصغر علی ستودہ صفات	یاد با فیض او درین دنیا	
	رازدار رموز فقر شدہ	بعنایات ونسبت آبا	
	بادمیمون خلافت پدرش	بطفیل رسول ہر دو سرا	
	در ربیع نخست وہفتم وجہید	شد بجائے پدر قیام ورا	
	پدرش کوہ علی مظفر شاہ	قادری چشتی ست او بخدا	
	متقی این متقے باشد	آن مہ آسمان فقر وفنا	

	سالش از روئے اصطفا اکبر	
	گفت حقا خلافت اولا	

گوییم در نقل تاریخ سہو رفتہ است لیبد اختتام مجلس جانشینی باردیگر مرض اسہال عود نمود تا آنکہ در یک روزی بنجاہ وشصت بار اجابت می شد ضعف استیلا یافت وقوت مسکوت گشت وغذا با طبیعت موافقت نمیکرد وہیچ علاج موثر نمی آمد دران حالت سماع می نمودند واین معمر

وردِ زبان بود ع اثر عشق ہے یہ گردش ایام نہیں ۔ و درین مہلت در ضمن سخنان وصیت جملہ امور
از تجہیز و تکفین و غسل و نماز و قبر وغیرہ بر زبان می آوردند و شوق وصال و تمنای لقا از کلمات عالیات
می تراوید گویا کہ ترجمہ اللهم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام در وقت
آخر بر زبان معجز ترجمان جاری بود با اینہمہ حضرت با عظمت قدس اللہ سرہ العزیز میفرمودند کہ من تاریخ
تعیین رحلت نشود و یک دو روز قبل از وقوع واقعہ ناگزیر کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک
ذو الجلال والاکرام اینہم بر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے شود و دوشنبہ کے آید بالآخر وقت
نصف شب دوشنبہ نہم ربیع الاول سنہ ۱۲۹۹ھ بود کہ حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز خادم خاص را
کہ بشیر و مبشر وقت ست اشارہ نمودند و او بجا آوردش و خواندن گرفت ع یا رسول اللہ کریمی سببے
و حضرت بابرکت سماع فرمودند در حالت ذوق اللہ اللہ بر زبان جاری شد درین یکبارگی ہر دو دست
آنچنان دراز کردند کہ گوئی با کسی معانقہ را دست برآوردند و نوبت آخر با وا بلند اللہ گفتہ جان بجانان
سپردند انا للہ وانا الیہ راجعون درانوقت نتوان گذارد کہ چقدر صدا گریہ وزاری بلند بود
چون سحر آمد در شہر آگرہ قیامتی قائم بود و از ہر طرف صدای ماتم و آہ و نالہ ہنگامہ عظیم برپا کردہ بود
خدمت غسل تجہیز و تکفین و نماز جنازہ و قبر حسب وصیت بجا آوردند و ہیچ دقیقہ نا مرعی نگذاشتند مولانا فیض احمد
مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام مسجد اکبری خدمت غسل بجا آوردند و تبرکا جملہ اہل خاندان شریک گشتند
چون غسل برآوردہ شد من بندہ عبد العلی از تخت فرود آوردم جسد اطہر ہمچو گل بود ہرگاہ کہ جنازہ
روان شد ہزارہا بندگان خدا چہ از مسلمان و چہ از ہنود و انگریزان ہمراہ با صفوف پر نور نسبت بپا بستہ
و درست بود معیت جنازہ نمودند گریہ وزاری بحدی کشید کہ بعضی از ان جم غفیر بیہوش شدہ بر زمین افتادند
و حالتی بر شہریان طاری شد کہ بگفتن در نیاید ہر طرف کہ جنازہ بران گذارہ شد دکان داران از
دکانہا فرود آمدہ بر پا ایستادہ ماندند و بسیار از اسپیان و رندگان کہ کیفیت ما اتفق پیش آمد بدل آنکہ
تہیہ کنند ہمراہ جنازہ شدند و در افواہ عوام افتاد کہ اکنون خیر و برکت از اکبرآباد برخاست قطب آگرہ
رحلت نمود باید دید کہ چہ می شود الغرض تاریخ دہم شہر ربیع اول سنہ ۱۲۹۹ ہجری روز دوشنبہ ساعت نہ
یا دہ در محلہ مدرسۂ شاہی کہ مسجد عظیم و مزار و مرقد اہل خاندان حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز
دران واقع شدہ جنازہ مقابر را بآئین نیکو بردند و ہمانجا مولوی فیض احمد موصوف نماز جنازہ
کردند و ہمراہیان اقتدا ایش نمودند بعد از نماز مابین مرقد شریف حضرت سید امجد علی شاہ جد امجد
و حضرت سید مستور علی شاہ والد ماجد رضی اللہ عنہما دفن نمودند و قطعہ تاریخ کہ انتخاب بودہ

بر سنگ بالین کنده شده اینست از راقم این حروف

شاه مظفر نصف شب از عاشر اول ربیع
آمد و در قرب الٰه اهلاً و سهلاً و مرحبا

سال وصالش از سر الله اکبر ای حسن
شمس الهدیٰ بدر الدجیٰ نجم العلیٰ نور العبا
١٢٤٩ھ

از شیخ محمد زمان رسالدار رئیس آگره

مظفر علی شاه عالیجناب
به هر صفت رحمة العالمین

ز سر احمدی گوهر مصطفیٰ
ز سادات اکرم نگهبان دین

سراپا بزرگ از بزرگانه فخر
سر اولین احمد آخرین

به صد عزت و شان به صد افتخار
نشستند بر صدر خلد برین

بیان از سروش سال وفات
منور شد از نور پاکش زمین
١٢٤٩ھ

چون قریب چهل روز بدین بگذشت تقریب چهلم عرس ترتیب دادند بر حضور معین جمله اعیان شهر و اراکین اهل شهر حاضر آمدند مجلسی عظیم ترتیب یافت مریدان و عقیدتمندان از هر اطراف و جوانب هجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمعیت کثیر در آن مقام بود چادرے از کمخواب که از پیشگاه درگاه حضرت خواجه غریب نواز قدس سره العزیز مقام اجمیر شریف عطا شده بود آنرا با عزاز تمام سید امام الدین صاحبزاده درگاه شریف باکبرآباد آوردند و در مقام محفوظ فرود آمدند شامگاه که آغاز شب عرس شریف بود گروهی بزرگ از منتسبان حضرت و ارادتمندان با جمعیت تمام استقبالش بجا آوردند صاحبزاده را با چادر شریف با خود آوردند همراه این گروه سعادت پژوه قوالان خوش الحان غزلهای مناسب وجد انگیز میگفتند راقم حروف همراه و شریک این آورد بود چون بدر مقام مقصود رسیدند با احتیاط تمام و اعزاز و اعظام فرود آورده بر مزار شریف نهادند و سماع آغاز شد حالتی که در آن وقت رفت از گفتن بیرون است نعره های جگرشگاف از هر طرف بلند بود و هنگامه وجد مجلسیان را در گرفته سید احمد علی شاه سلمه الله از شدت بکا و رقت دل از جا رفته بود و هیچگونه افاقت روی نمی نمود و بر قدری که مردم شهر گروه گروه پیشکش پنکها با سامان شایسته آوردند و نذر گذرانیدند [illegible] آن شب را [illegible] و بامداد قرآن خوانی [illegible] آمده این تقریب با تمام [illegible] سید [illegible] آسایش کرده آمده و سید حکیم اکبر علی [illegible] صاحبزاده [illegible] با کمال اعزاز

و تعظیم مرخص نموده‌اند و بعد ازان مهمانان را بلطف تمام شرف رخصت ارزانی داشته‌اند این بعد هر سال شب دهم ربیع اول و روز و تاریخ مذکور عرس حضرت باعظمت بکمال اهتمام و رونق تمام سرانجام می‌یابد و از حضرت خداوند تعالی عز اسمه توقع عظیم است که این تقریب علی الدوام سرانجام نیکو یابد بمنه و کرمه

ذکر حضرت سید اصغر علی شاه سجاده نشین سلمه الله تعالی

همین شاهزادهٔ کامگار سید اصغر علی شاه با حداثت سن از علوم ظاهری بهرهٔ معقول و منقول حظ وافی برداشته و از نسبت باطن چشم بد دور بهرهٔ عظیم دریافته و چرا چنین نبود که حضرت باعظمت الٰهی قدس سره العزیز تربیت کامل فرموده‌اند هم در ظاهر و هم در باطن - با اینهمه اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده در ذات والایش فراهم آمده با آنکه بعد از وصال حضرت الٰهی قدس سره العزیز مکاره و بیماری روی نموده اما باستقلال تمام تحمل فرمود حق تعالی حضرات مخدرات دام ظلها را بر فرق همایونش سلامت دارد

تذکرهٔ بعض یاران طریق حضرت الٰهی مولائی قدس سره

غریق دریای وحدت و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیه مالک احوال سنیه مقبول بارگاه کردگار حضرت حیدر خان عطا اکبرآبادی اول کسی که سعادت ابدی و دولت سرمدی از شرف بیعت حضرت الٰهی دریافت همین بختیار کامکار سعید بخت بیدار بود در آن زمان که حضرت باعظمت الٰهی و مولائی قدسنا الله بسره العزیز تکمیل مراتب وجود و تحصیل دولت کشف و شهود نموده با کمالات ظاهر و باطن خرقهٔ خلافت و فرمان اجازت یافته از بانس بریلی معاودت باکبرآباد نمودند و تعلیم از ذکر الٰهی نمی‌آسودند و آن قدر غلبهٔ مقام تجرید و تفرید بود که هرچند بارشاد و تلقین مامور بوده‌اند لیکن با وجود التجاء و الحاح التفات به بیعت و ارادت خلق نمی‌فرمودند و این کار را مثل خار در راه خود فهمیده مدام خود را ازین کار و بار برکنار می‌داشته‌اند اما از آنجا که در مشیت ازلی هدایت بسیاری از بندگان خدا و تکمیل نفوس بی‌نهایت از دست بابرکت مقدر بود لاجرم باطن مقدس را میل این طرف پیدا آمد و سرچشمهٔ فیض آن دریای خاموش رو بجانب این طالب یگانه نهاد و دست بیعت او گرفت آن زمان بعنوان شباب این طریق بود و سحاب مدرار تربیت بلند سر جوش در اندک فرصت آنچنان تعلیم و تربیت اثر کرد که غبار کثرت از فضای خاطرش برخاست و در تماشای وحدت در سراپایش نشست کیفیت این برگزیدهٔ درگاه خدا و مقبول حضرت کبریا در سماع آن قدر بلند بود که

که نقل ارکیان را و بدنش دل از دست می ربود حضور عالی حضرت الٰہی و مولائی شیخی در معامله دیگر
که آن مقدمة الجیش یاران طریق را جماعهٔ سواران با خود همراه می بردند بادشاه ملک معنی یعنی حضرت
الٰہی و مولائی امتناع ازان نمودند که با این جماعه رفاقت مکن اما آن رهرو سبک سیر التجا آورد
که همراه رفتن و سید حضرت با کرامت سکوت ورزیدند او با رفقا خود راه گرفت چون بادشاه حضرت
با عظمت قبل ازانکه خبری بسمع همایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند که حیدرخان نخواهد
ازین جهان خواهد رفت که شب این واردات گذشته است و دیر نبود که خبر انتقال آن مسافر ملک معنی
رسید حضرت الٰہی و مولائی را وقوع این واقعه گران آمد و رنج مفارقتش دامن خاطر کشید چنانکه خود
بنفس نفیس جنازه اش را مشایعت فرمودند درین میان منشی سراج الدین لکھنوی پینکیا چند روز دیوان
که سواره همیر قیمت جنازه را دیده از پالکی فرود آمدند و گفتند که با این جنازه چه رونق غریبیست و همراه
شدند چون بر حضور الٰہی نظر افتاد عرض داشت که این جنازه را دیدم بهشتی برین [illegible] و بیخود از مرکب
فرود آمدم ارشاد شد که این جنازه حیدرخانست و بزمین کربلا بیش سپردند بعد چند روز تشریف آوردن
حضرت مولانا عبید الله قدس سره العزیز که خلیفه جناب مستطاب شاه نیاز احمد قدس الله سره العزیز
و مهتمم خانقاه شریف حضرت شاه نیاز صاحب نیاز بودند از حسن اتفاق وارد اکبرآباد شدند و بزیارت
حضرت سیدنا امیر العلا رحمة الله علیه حاضر آستانه دولت گشتند ساعتی دران مقام راحت بخش
چشم بسته گذرانیدند چون افاقت دست داد دست کربلا دست بر داشته بشیخ منصب علی و سید [illegible]
خواهر حضرت الٰہی فرمودند این طرف زیارت کیست که کششش تمام دارد ایشان بر گذارش کردند که غیر
الا یکی از یاران ما درین طرف خفته است حیدرخان نام داشت حضرت مولانا فرمودند که بر خیزید
این کشش هم اوداد پس برخاستند و بر قبر فاتحه خواندند و نشستند بعد ازان فرمودند که این شخص را
عجب آتش عشق است که شعله اش از زمین تا آسمان بلند میرود پس ساعتی ازان مقام نموده
تحسین بلیغ در حق آن سوخته آتش محبت بحضرت الٰہی و مولائی فرمودند مخفی مباد که این حضرت
مولانا عبید الله قدس الله سره همان هستند که جناب شاه نیاز قدس الله سره العزیز وقتی فرموده بودند
که عبید الله اگر تو فقیر نباشی فقیر نباشم انیست آنچه از یاران خاص ثقات مسموع شده و این سوانح نیز
از یاران خاص حاضر وقت بگوش رسید که وقت وفات این یگانه عهد را کیفیت سرت عاشقانه
بعد ازان که تعین را [illegible] تبسم بر لب او عیان بود و دریغ که من او را ندیدم کهین برادرش محمود خان
مشهور که برادر طریقت با سینه گرم صاحب کیفیت است یادگار او باقی است —

شہباز ہوای عشق عنقای قاف توحید واقف رموز طریقت شناسای اسرار حقیقت سرآمد یاران طریق
مونس طالبان صاحب توفیق مصدر عنایات حضرت الٰہی منبع معرفت و آگاہی [illegible]
شیخ منصب علی مختار مولدش قصبہ [illegible] در ضلع غازیپور [illegible] است تعلق بمعاش [illegible]
آب و دانہ اش در بلدہ اکبرآباد مسکن ساخت بعد آنکہ در سنہ [illegible] ہجری ارادت بحضرت الٰہی پیدا
و روز بروز شوق طلب لقاء خدا کرد و جہت اقامت در خانقاہ انداخت از سر تا پا عشق و محبت بود
و عقیدت تمام با حضور پر نور الٰہی پیر دستگیر خود میداشت و در اطاعت و رضا جوئی دقیقہ از دقایق
فرو نمی گذاشت لاجرم حضرت با عظمت الٰہی مولائی از نظر شفقت و تربیت در حق ایشان [illegible]
وقتیکہ لطف باطن خویش میکرد حضرت الٰہی بلفظ شیخ منصب علی صاحب خطاب فرمودندی سعادت
و قبولیتی کہ در ذات آن برگزیدہ صفات مجتمع بود اندازہ اش نتوان کرد از بندگان درگاہ [illegible]
مقام خانقاہ در زمان خود احدی را باین صفت کمتر یافتم کہ کیفیت عشق و توحید در وی برابر [illegible]
ہمانا این خامہ [illegible] یاد دارم کہ در اکثر مجالس سماع کہ مملو از مردم خاص و عام [illegible] از
سینہ و خامہ [illegible] قوالان را فرمایش کردندی [illegible] آنکہ [illegible] کمال کبریائی + کہ [illegible]
حق [illegible] قبائی + و دیگر ابیات شیخ شمس تبریز و حضرت احمد جام کہ قرین معنی این [illegible]
باآنکہ یاران طریق دیگاہی خود حضور پر نور فرمودندی کہ در چنین مجالس عام [illegible] باشد و عام [illegible]
ہیچ ابیات را ملاحظہ دارند اما آن سرشار بادۂ توحید در وقت خود بی اختیار بودی و در ابیات
عاشقانہ و اشعار محبت خیز شورش و ولولہ بدرجہ اقصی رسیدی چنانکہ ذکر کیفیت خدمت او در مجلس
سماع مولانا بدر الحسن [illegible] آباد ساخت در [illegible] تعمیر کرد عشق بنیاد خراب را
گذشت در طبقہ یاران طریق قبل او سماع دوست کمتر بود و دیگری را در وجد نوبت رقص برابر
کم رسیدی و از نیست کہ اکثر اوقات از کیفیت دیگران متاثر می گشت ہمین کہ احدی را حال وارد
در وہم اثرش می افتاد و گرفتار کیفیتش میگردید تا آنکہ سخنی از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد خود شنید
تغیر در رو پیدا می شد و نعرہ ہای جگرشگاف میزد در آن زمان کہ حضور الٰہی قدس سرہ [illegible]
سماع بود در جماعت خانہ کہ مجلس گاہ بالائی چبوترہ بود کہ کاملان او را گفتندی ہر شبی کہ مجلس
سماع ترتیب می یافت تا ساعت دہ می کشید از شورش این عزیز دلہا و یاران ہم صفیر [illegible]
از چشم و قرار از دل ہمسایگان و باشندگان محلہ کٹرہ میگریخت چون حضور [illegible] و منزلت او [illegible]
ہمہ بود و یاران دیگر [illegible] توسل کردندی و او [illegible] سبیح ورد [illegible] و التجاء

مرام یاران چشتی از بسکہ محبت و عقیدت شیخ در دلش جا گرفتہ بود بلی شائبہ بسبب مرتبہ فنائی آنشیخ
اورا حاصل بود و کار بجدی رسیدہ کہ غالب اوقات ہر کرا در راہ میجُست و مردم از یار و اغیار خدمت اورا
حضور الٰہی میداشت تعظیم و ادب بجا آوردندی ہمانا امیر خسرو عہد خود بود ہرگاہ کہ طریق سلوک بقدم ریاضت
طے نمود از پیشگاہ حضرت الٰہی شرف اجازت بیعت و ہدایت خلق عطا شد و بقیام غازیپور [illegible]
وطن مالوف او بود مامور شد و خلعت ارزانی داشت پس از خلائق آن دیار دست بیعت او دادند
و سلسلۂ خاندان حضرت الٰہی جاری شد و ثمرۂ اینہمہ کار و بار آن یافت کہ عاقبۃ الامر بیان تاج
بحضور اقدس ملقب و مشہور شدند مدت شانزدہ سال منقضی شد کہ روزی حضرت الٰہی در معاملہ
دیدند کہ شیخ منصب علی بلباس شاہانہ جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را از ان واقعہ خبر دادہ
فرمودند کہ خیر باد چنان می نماید کہ شیخ منصب علی از ینجہان بدرود شدند روز دوم از غازیپور نوشتہ آمد
کہ شیخ موصوف متوجہ عالم معنی شدند حضرت الٰہی و مولائی را باستماع آن رنج عظیم روی داد و یاران
طریق را ملالت تمام دامن گرفت۔ دران ایام فرمانی کہ بنام این راقم حروف از جانب حضور الٰہی و
مولائی قدس سرہ صادر یافت عبارت شعر این واقعہ از ان نقل می شود و ہو ہذا ۔ خط شیخ
لیاقت علی مختار مقام یوسف پور پرگنہ محمد آباد سے آیا تھا اس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علی تاریخ
ہفتدہم ماہ جمادی الاخری روز چہارشنبہ بعد نماز ظہر ۱۲۹۵ ہجری مسافر ملک معنی ہوئے اور لکھا تھا
کہ وقت انتقال غلبہ محبت حضرت سلطان المشائخ بدرجہ اتم تھا اور نیز ایک حال عجیب و غریب
وارد تھا اور عجب کیفیت پیدا تھی اور آثار قبولیت اسقدر نمایان تھے کہ دیکھنے والون کو تمنا تھی کہ
ایسی موت ہمکو نصیب ہو اور بہت کچھ لکھا تھا مین مختصر کہتا ہون اور مین نے بھی خواب مین دیکھا کہ
مزار حضرت سلطان المشائخ اکبرآباد مین ہے اور مین حاضر ہون پھر دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل کیے ہوے
اور لباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی عنایت
اور کرم سے مجکو صحت کلی ہو گئی اب مین آستانہ حضور کبھی نہین چھوڑونگا اور یہین رہونگا اور چہرہ
دیکھا خوفناک دنیا مین خوش رہے اور خوش گئے اور خوش رہینگے چنانچہ اسی طرح سفر کر گئے مین فقط
بے لطف زندہ ہون اور انکے رنج مفارقت مین پراگندہ اور پریشان رہتا ہون انتہی۔ از خلیفہ
غلام عبدالقادر الہدنی زادپوری یار طریق منقولست کہ روزی قاضی حمید الدین میرٹھی و شیخ صادق علی
تاج گڈہ ملکیسری کہ ہر دو نسبت مصاہرت با مولوی احمد حسین تحصیلدار خورجوی داشتند وارد مقام
آگرہ و مہمان شیخ منصب علی شدند. از ان ہر دو قاضی مردی طالب العلم و مقلد مولوی محمد اسمٰعیل کہ

در علم نحو و شهرت تمام و مخالفت طریقهٔ صوفیه داشت و از باطن بی‌بهره و منکر وجد و سماع بود و درین اثنا
قوال بچه‌ای در درامد رفت بدست شیخ او را گفت که امروز برادرم را که اشارت بقاضی بود از ایمان خود
مست و بیخود گردان قاضی گفت که این چه چیز و اگر صاحب کمالی توجه بر کما عجب نیست شیخ
با کمال فرمود که امروز شما را همین گوینده مست خواهد کرد همین که آن قوال بچه سرودن آغاز نهاد
قاضی را سماع در گرفت و افتاد و وجد بر سراپایش غلبه نمود که قاضی از خود رفت و سر از پا نمی‌شناخت
آنگاه قاضی اعتراف آورد که آری این معنی اصلی دارد و حق بجانب اوست انتهی. خدمت شیخ
با راقم حروف لطف بسیار داشت تمام هر شنبه که از عدالت صدر برخاستی بجوا استقیم در مسکن این
مسکین در راجه منڈی تشریف بردی و از انجا هر دو بحضور حضرت الٰهی قدس الله سره شرف
قدمبوس حاصل نمودندی یکشنبه در خانقاه بفراغ بال می‌گذشت بامدادش راقم با همقافلهٔ خود
باز می‌آمد و خدمت شیخ بمهام خود می‌پرداخت و در انزمان که راقم الحروف قیام راجه منڈی
داشت بارها خدمت شیخ با یاران دیگر قدم رنجه میکردند و قوالان شاه گنج حسب ارادهٔ حاضر بودند
مجلس سماع ترتیب می‌یافت و کیفیت وجد یاران را غایت نبود تا آنکه دلها از استماع نغمات
نمی‌آسودند. آن عیش صادق الصحبت یاران موافق هرگز از دل نرفته است و نخواهد رفت.
سباق میدان ارادت سیاح دریای ریاضت سرمست رحیق فنا هیچ نشین مقام بقا حضرت
سید تراب علی اکبرآبادی سلمه الله تعالی. در عنفوان شباب با سید امیر علی شاه مرحوم رابطه
مودت داشت و سنه یکهزار و دوصد و شصت هجری بحلقهٔ ارادت حضرت الٰهی قدس الله سره درآمدند
بازدیگر از حضور می‌نقاعدند و شبانه شام آمدن و وقت رخصت رفتن معمول ماند ظلمت شب
تیره و تار و بارش ابر مدرار و شدت گرما و صدمت سرما هیچ یکی راهزن این ملازمت درگاه نبود
از شام تا نیم شب لحظه‌ای از خدمت نیاسودی چون سخنی سنجیده و بهره از علم موسیقی داشت
گاه‌گاه حضرت الٰهی قدس سره را بگفتن ابیات وقت خوش نمودی حضرت با غایت الکمال التفات
و نظر شفقت بود و اعتماد تمام بر و می‌داشتند و همواره در سفر و حضر رفیق طریق بوده با کملاء زمان
طریق بارها نظر به تربیت مورد عتاب حضرت با کرامت هم شده‌اند لیکن خدمت سید اکثر
درین حالت مبتلا یافتم انیست که خدمت سید صاحب کشف و شهود و مالک همت و کشو مسلم
از ابتدا تا انتها هیچگاه از خدمت شان قولی و فعلی خلاف مرضی حضور پیر نور بوقوع نیامده
و مدام عمل برین قول نموده ه اگر شه روز را گوید شب است این * بباید گفت اینک ماه و پروین

خوشا بخت منا سعادت پژوه که قبله همت او رضا رسول باشد چون جماعت یاران طریق عظیم بود
لاجرم معاملات کثیر پیش آمدی و ضرورت سفارش بحضور حضرت اللهی لاحق گشتی یاران خدمت
سیدی را نیز خواستندی که با ایشان شریک باشد اما آن دلدادهٔ رضای رسول از آن برکنار بود
و اگر کسی درآن استدعا او کردی خدمت سیدی گفتی که (میں میاں کی زبان ہوں) از آنجا که سید
موصوف در باطن مرتبه بلند داشت از نارضامندی حضور پرنور بخشش لرزان و خائف بوده است
بارها دران تقریب که برای سفارش ترتیب می یافت خدمت سیدی نیز حاضر بود و آنچه از حضور پرنور
حرف رد یا قبول شنودی همون را تائید کردی و هر یاران حضرت یا برکت گشتی آن وقت دل یاران
سفارش اندیش ایشان را بسیار صدمه رسیدی غیر از آنکه در حضور حضرت آن سید را صاحب نظر گفتند چاره دیگر نبود چون معامله
راست می شد همگنان انصاف داده سید موصوف را صوفی و صافی میدانستند همین سید عزیز دلهاست که
هرگاه کسی درخواه انجاح مرام خود است حاجت خود بحضرت اللهی دلالی او را مامور کردی همت
میفرمودند بیچکس را جز هم بارگاه در پیش گاه و بیگاه نبوده بسفر و حضر متصل سیدی در حضرت اللهی
ندیده ام شب اگر کسی ابا بخواهی در حضور پرنور بوده قبول هرگز ندیده است - در سماع گاهی
نیافتم که سیدی را غیر از کیفیت وصل و شوق و مسرت باشد از آنکه مقامی خاص عطا شده است
و با آنکه امی محض است اما ابیات پارسی زبان را چو دانندگان فهم میکند روزی حضور پرنور حسب
معلومه خود گذارده کم سید را اگر علم وهبی ست فرمودند که خیر مراد است استماع بلکه فهم داده است
از وسعت اخلاق احدی را ندیدم که از سیدی رنجیده باشد ابتدا از آنکه حضرت اللهی تعیین تا
فرمودند و بسا تا قرب الهی بایستی تقریب عرس از ... یافت راقم حروف نیز
حاضر شدم و دیدم که سید ... عجب حالتی روی داده بود که در بیان راست نیاید و تا ابدم
همان طریق ثابت قدم یافتم گشتا سگاه حاضر خانقاه و بعد برخاست جناب شاهزاده مراد ولی
و دیده سلمه الله تعالی معاودت بخانه میکند درین زمان که قافلهٔ یاران گذشت و بساط صحبت
در نوردید وجود و خدمت ایشان غنیمت ست و راقم حروف را اگر دلاویزی درآگره است با وجود
سید موصوف ست الله تعالی برکت و عمر شریفش فزاید

مستغرق بحر شهود شهامک وحدت وجود عالم با عمل برگزیده سادات جمیل طبیب دلها حبیب فقرا
مقبول بارگاه سبحانی مولانا سید بدر حسن موهانی صورت مقدس او یاد از صحابه کرام می داد و
سیرت پاک و نفسی خاطر ما را می کشاد و تهذیب اخلاق جامع بود که برقامتش میزیبد و تحسین آداب

حضرت الٰهی قدس الله سره شرف حضوری دریافت چند روز برآمده بود که حضور پرنور سید ممدوح را
صاحب اجازت فرمود و ارشاد نوکری نمود و بفرخ آباد شتافت و تعلق نوکری را وسیلهٔ تحصیل مرضات
اما بفرط عقیدت و محبت پیوسته حاضر بارگاه می گشتند تا آنکه حضرت الٰهی را مرض موت لاحق شد
سید پاک را هم مرض موت رو نمود و در همان حالت شوق قدمبوس تقاضا کرد و باکبرآباد حاضر خدمت
شد چون حضرت الٰهی یافتند که مرض شان مرض موت است بفرخ آباد رخصت نمودند سید ممدوح با
صد گریه وزاری وداع یافته فرخ آباد رسیده دوازده روز قبل از وصال حضرت الٰهی بمولای
راهی ملک معنی شد رضی الله تعالی عنه سید با صفا و [illegible] یاران بود در اخلاق کریمه و مروت
همتا نداشت تا در خانقاه می بود خدمت حضور پرنور و یاران طریق را کمر می بست و آستین جهد
بر می چید از کار و بار همنشینان ننگ و عار نداشت گویی که این بیت را عمل می نمود ؎

بهوش خدمت رندان کمر [illegible] بند — که این وسیلهٔ تلافی جملهٔ مافات ست

مست بادهٔ محبت مخمور نشهٔ عقیدت محو رضای حضور الٰهی مولوی الٰهی [illegible] مقدم مریدان [illegible]
مولوی احمد حسین تحصیلدار گده مکتیسری مدت چل سال شد که بتقریب تعلق نوکری قیام باکبرآباد
می داشت و در مجلس حضرت الٰهی و مولائی می نشست تا آنکه روزی توفیق یار شد و دست بیعت
داد تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت که با حضور پرنور داشت پیوسته شرف حضوری کسب می کرد
تا آنکه از اکبرآباد بمقام خورجه رخت اقامت افگند و بمنصب تحصیلداری فائز شد حکایت با آنکه
شان شهر اکبرآباد و بانیافت اسپ باده شده سابق ذکر یافت و همین تحصیلدار پادار است که در هنگام
بغاوت معزول از منصب خود شده بعد چند سال بران مقرر شد یک بار بندگان حضور را در تقریب
خانهٔ خود برده و یک تمام شیرینی داشت وقتی چند خوان شیرینی پیش حضور پرنور نهاده آمد چون
فاتحه خواندند همه را پیش بجای خود نگاه داشت مردمان گفتند که مولانا این چه کرد به شیرینی فاتحه
حق همه بود گفتند از این شیرینی پاره ندهم دیگر از بازار خرید کرد و تقسیم نمود و حاضرین را سبب آن
دانند فرط عقیدت و محبتش معتقد داشتند چون اجل مسمی رسید بروضهٔ رضوان خرامید رضی الله
تعالی عنه خلیفه غلام عبدالغنی در [illegible] می نویسند که تحصیلدار مذکور اکبرآباد بجوار خانقاه سکونت داشت
و عقیده نقش از آن پیدا شد که در خانهٔ طفل آسیب پیدا آمد و بتصرف حضرت الٰهی رفع گردید چون وی را
[illegible] یافت خواستگار بیعت شد لیکن حضرت الٰهی آن وقت بیعت [illegible] قبول
نفرمودند [illegible] مبارک [illegible] ؎ [illegible]

نیز بزیارت درگاه حضرت دهلی نمودند و برکات تحصیلها منقول است که مراد مجالس آن حضرت عالیه قبل از
حصول بیعت همچنان کیفیت روی می نماید که ارباب سلوک و طریقت را بمقام خود به پایه تحصیلها رسیدی
ایشان از آن که داخل سلسله شده اند و در آن زمان که حضرت الٰهی قدس سره العزیز بزیارت خواجه قطب الاقطاب
قدس الله سره العزیز عزیمت دهلی فرمودند در مقام خورجه خانه تحصیلدار نزول نمودند همراهان حاجی خورشید علی
کوتوال بلند شهر و شیخ محمد اعظم ناظر کلکٹری و شیخ رحیم الدین جمعدار و دیگر مردم داخل سلسله عالیه
گشتند. انتهی. راقم حروف نیز مولوی احمد حسین را در اکبرآباد بخانقاه شریف دیده است او سبب و
ا بابت عقیدت و محبت او با حضور پرنور همچنان یافته که یاران قدیم ذکر کرده اند بنده در آن وقت
حاضر بودم که از پیشگاه خدمت حضور پرنور رخصت گرفته روان شدند درین اثنا بار بار در عقب نگریسته
و با هر یکی از یاران التجا میکردند که مرا با حضور پرنور خواهم که آورده باشید و طلب [illegible] از بشره

آن محب صادق می نمود رحمه الله تعالی

مقبول صاحب صدق و صفا مستغرق گردید یکاد ادا و محبت واسطه الحقید عقیدت واقف بود
آگاهی مورد الطاف حضرت الٰهی یار معظم منشی محمد اعظم سلمه الله تعالی از قدیم یاران طریقت اند
در اکبرآباد در ۱۲۹۵ھ بواسطه یکتائی مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی [illegible] عالی یافته
در ۱۳۰۷ھ که حضور پرنور اگر در بلند شهر مسکن شان [illegible] بجا آوردند و در حلقه ارادت
آمدند و همواره در ایام تعطیل آخر سال انگریزی حاضری اکبرآباد وظیفه شان بود و [illegible] از ابرار
[illegible] بندگان حضور و تا آخر زمان که از باطن برای علیگڑھ واپس تشریف آوردند از آنجا علیحده
آن یار طریق مشرف جدید شده بود و بار دوم همان آنحضرت گشتند. در [illegible] که تعطیل سال انگریزید
حسب عادت حاضر خدمت گردیدند حکم بزیارت حضرت خواجه غریب نواز قدس الله سره [illegible]
و آداب و مناسک آن روضه مقدسه تعلیم کرده با خواجه صمد و غیره سلمه الله تعالی رخصت فرمودند.
بعد ادای این دولت عظمی که اگر حاضر شدند منشی محمد خلیل فرزند رشید آن یار وفادار را یاد کرده
فرمودند که او را بحضرت خواجه غریب نواز قدس الله سره العزیز سپرده ایم اگر خدا تعالی خواست
از عمر و اقتدار متمتع خواهند یافت منشی محمد اعظم که این حکایت کرده میفرمایند که خود مرخص شده
بعلیگڑھ باز آمدم و منشی محمد خلیل را انجا بخدمت علیا گذاردم که بعد حصول قدمبوس واپس آمدند.
[illegible] از اکبرآباد برنشسته آمد که حضرت باعظمت مشرف جمیع عالم معنی شدند انا لله و انا الیه راجعون انتهی
گوهر دریای نجابت [illegible] والا سیاست جرعه کش جام سرمدی خلیفه غلام عبدالقادر [illegible]

چنانکه گویند از مولانا غلام امام شهید یاد گرفته خلقی در مجلس او هجوم آوردندی و دلها اسیر ادای او گشتی
چون حافظا خوش الحان و خوانندهٔ میلاد و منقبت حسن بود صلی الله علیه وآله وسلم مستمعان را دل از دست
رفتی لاجرم مردم هر شهر و دیار رجوع آوردند و دست به بیعت دادند حضرت الٰهی قدس سره العزیز متنکره
بودند عاقبة الامر چون مدتی برین برآمد یاران بشفاعت برخاستند حضور پر نور نیز اجازت بیعت
ارزانی داشتند و یکبارهٔ مجلس میلاد شریف را حکم ترتیب دادند و بوجود باجود خود زینت افزودند
از حافظا ما روایت ست که بیست سال ست مرا اجازت بیعت ست و هزار در هزار مردم بحلقهٔ بیعت
درآمدند و نیز مرویست که یکبار اجازت رفتن بگوالیار شد وقتیکه بیست و هفت روز در آنمقام برین
گذشت مرا کیفیتی پیدا شد که دران حالت بدان غایت خندیدم و گریستم که در مدت العمر هیچگاه خنده
و گریه نکرده ام و تاثیر شعری بود هرکه خندان دید خندان شد و هرکه گریان دید بگریه درآمد انتهی پنج
سال ست که حضرت الٰهی و مولائی قدس الله سره العزیز متوجه عالم معنی شدند امسال حافظا موصوف را
شهر یکم عرس شریف دیدم و بدیدار خجسته اش مسرت اندوختم برکت در عمرش باد

صاحب ایمان و یقین متشبث دین متین معتقد خاص و مقبول حضرت الٰهی جوهر کش جامع وحدت
و آگاهی محو رضای حضور مرشد و هادی احمد علی خان بهادر اکبرآبادی افضله الله
بحبوحهٔ جنانه در هزاده یکش بود بیرون شهر مسکن داشت که نام دهباج فرزانه بود بعد از آنکه بشرف
اسلام و بیعت حضور قدس الله سره مشرف شد هرچند اهل ملت قدیم بخویش خواندند و اطماع بلیغ
در کارش کردند از جادهٔ مستقیم نرفت و برگشت و بر مال و دولت دنیاوی پشت پا زد و در وقت زیاده بیگاه
حاضر خانقاه بودی و با همه شهریاران رخصت یافته بخانه معاودت نمودی باآنکه چند میل در میان
تعبد مسافت بود حضرت الٰهی قدس سره العزیز با وقت خوش می بود خطاب برادر علیخان بهادر
فرمودندی و این خواهیت با تبسم شیرین بغایت نیکو مستحسن نمودی حضرت مولائی گاه گاه
بیت الحزن آن مشهوده منش را بقدوم همایون افتخار می بخشیدند و در آنمقام بعضی از سیحیان
بزیارت می آمدند و از هر دری سخن میراندند مردی مرتاض قناعت کیش و خاکسار بود و مکاشفات
بارها و رسائل خدا پرداخته و دعای صحیح او را دریافتی عزیز یاران بود و خوشخوی مهربان در سال [illegible] هجری
رحلت نمود رضی الله تعالی عنه

والٰهی الاتقیا والاحبة مرزا وزیر بیگ علاقه بند اکبرآبادی سلمه الله تعالی در ریعان شباب آواز خوش
داشت و بعضی از غزلهای شعری خوب میخواند حضرت الٰهی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب اوست

من غیر از کیفیت مسرت دیگرانه و کمتر و بیم همواره با یاران مشغول ذکر مانده خدمت بندگان حضور قدس الله
سره نصب العین او فی الجمله مقبول بارگاه حضرت الٰهی قدس الله سره مرا به بیاراه وقت خوش میشود
برکت در عمر و قبولیتش روز افزون باد

صحب شناخت پیوند شیخ غلام محی الدین علاقه بند اکبرآبادی مرید نیکو سیرت صاحب ذوق بود خدمت
پخت چای و طعام خانقاه شریف تعلق با او داشت تمیز و سلیقه در کار او نمودار بود حضرت الٰهی
قدس سره العزیز انظار التفات بروزگارش بود پیوسته حاضر خدمت و شریک کاروبار خانقاه ماند
سالی چند شد که از این عالم فانی درگذشت غفر الله له

وشمار شد خواجه بیگ شیخ محمد جعفر علاقه بند اکبرآبادی مرید حضرت باعظمت بود مردی با وضع مردم آمیز
گاه بودی که حضرت الٰهی قدس سره العزیز با او طیبت فرمودی او در هر جلسه خود با شریک صحبت
لاجرم یاران طریق را نیز با او سرخوش بود وقتی یاران خانقاه گفتندش شیخ محمد جعفر با دیگران چای بکن
مگر خدا تعالی فرزندت نصیب کند و با او شرط کردند که بحضور پرنور اطلاع نکند آن با تأمل کرد و خانقاه
حویلی نیز بین این تقریب قرار یافت جمله سامان مهیا کرد و چای بر رسم معهود پخته شد بعضی از یاران
این ماجرا بعرض حضور پرنور رسانیدند در آن شب قبل از معمول رخصت خواستند بدیدار یافت
جمله یاران بحویلی جمع آمدند و در چای حاضر شدند راقم این حروف شریک این صحبت بود چون آن
چای نوشیدن فراغ یافتند یکبارگی دست بدعا برداشتند که فرزند نصیب محمد جعفر شود و باعث آن
صحبت شد اکنون که بر [illegible] اسم پسر باشد [illegible] رخصت شدند و خانه تا رفتند روز دیگر بوقت معهود یاران حاضر
خدمت شدند حضرت الٰهی و مولائی قدس الله سره شیخ محمد جعفر غفر له فرمودند که شب در حویلی خانقاه
چه تقریب بود و حالتی که پیش شیخ محمد جعفر رفت و بیان راست نیاید یاران مجلس اگرچه ساکت بودند
اما نفس در سینه شان نمی‌گنجید شیخ قصه نمود و بازگفت و سعادتها خواست حضور پرنور تبسم فرمودند
حق تعالی آن عزیز را بیامرزد

پاک اعتقاد نیکو نهاد سید محمد علی ساکن اکبرآباد سلمه الله تعالی [illegible] حضرت با برکت را دریافته
و با ذاکر امام الدین که مرید صاحب عقیدت دارد وقت شرف حضور یافت و بسفارش مولوی
نقی خان داخل سلسله گردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت باعظمت را مرض الموت دریافت
پیش طبیب مراد دست می‌نمود بعد از آن شریک غسل و تدفین شد و همواره [illegible]
شناخت [illegible] سیادت [illegible] اهل رضا و [illegible] صاحب دانش و تمیز عقیده [illegible]

حضرت حاجی غفر الله له بود انست بود این قسم که خوانده ام او لایق کرد که همچنانست - و یک بار شبی در جهاز
سوار مکه معظمه رسیدیم و از جهاز فرود آمدیم چند قطعات مکتوب از طرف مادر و دیگر عزیزان آنجا یافتم و
خواندم از آنجمله آنچه بیاد ماند بحضور پرنور نوشته روان کردم تعبیرش که از قلم حالات آمده اینست —
بسم الله الرحمن الرحیم دولت و این غلامی کناد خیر بسیار بسیار واردات عظیم است فضل و احسان آن
حضرت خداوند مرا یاد کردهم در آن حال آنچه پیش گذشته که گفت زبان و قلم در بیان آن هیچ قدر کوتاه است
اکنون آنچه بجا طرف فقیر میرسد مختصر میگویم که خواب شما و سوز و جمعیه بعده حال وارداتی است عظیم و این
واردات در صورت خواب و ظاهر هم منزلت عالی دارد و چه ظاهر است که چنین سعادت عظمی و عطیه کبری
نصیب هر کس نیست الا ماشاء الله تعالی و درین اخبار غیبی و اسرار لاریبی ست شما هم درین فکر کسی نیید
و من هم مختصر میگویم که مراد از کعبه دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالی و نشستن در آن مراد
از مرتبه تمکین و مراد از پیش شدن صحائف انداز باب وطن انکشاف حقائق و مراد از وطن وطن اصلی یعنی
حقیقة الحقائق و مراد ازین قول که از مفارقت شما هیچ ملالی نیست بلکه نهایت خوش هستم که شما سفر کعبه
کردید مبارکباد آنست یعنی مفارقت شما از ماده که اصل ست چند روزه بود اکنون که بکعبه یعنی بمقام دل
رسیدید مبارکباد و مخفی که این مبارکباد و فتوا تهنیت از ما دیگر است بشارت هست از حق تعالی
که اصل همه کائنات ست و ظاهر این وعده الیست واثق و بشارتیست باصل خود رسیدن فتح او عنقریب
راست آمد انتهی - دیگر شبی از شبهای عشره محرم بود خواب این لفظ بر زبانم جاری شد که بی نفرت
اوره بیت نفرت بی فاطمه صحابه یعنی معاویه سه چیز شد کار این لفظ من ست و نه گاهی الفاظ آشنا
انچنین حرف گشته که ناگاه بر دلم بخشید که جناب امیر المومنین حضرت علی مرتضی بودند کرم الله وجهه
قائل این قول بودند چون بیدار شدم از من معلوم خبر این نه بود اگر که امیر معاویه از صحابه بودند و حضرت
شاه ولایت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را نفرت کلی بود واست - دیگر یکبار شبی بخواب دیدم
که بحر بیست زخار ناپیدا کنار و در قعر آن دریا یافتم که من و چند یاران دیگر جماعت مشغول نماز هستیم و
حضور پرنور حضرت اللهی قدس الله سره العزیز امام آن جماعت هستند - و شبی از شبها در عالم رویا خود را
در یک باغی یافتم که بغایت سرسبز و شاداب بود و من در میان آن باغ خرامان میرفتم و خود او دم آنچه بودم
انتهی آتیم اینکه اکثر یاران من به برکت تعلیم و تربیت حضرت بابرکت اللهی قدس الله سره العزیز هر یکی صاحب شغل و
صاحب دولت بوده اند چنانچه از عجیب و غریب بآنها بلکه همه واقع و حقیقت بود و است شبی در
خدمت حضرت اللهی قدس الله سره با جماعت یاران حاضر بودم حقائق و معارف بر زبان مبارک میفرمودند

ناگهان نعرۂ بیخود از من برآمد چنانکه تا بجایی رسید که برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمة الله علیه بالای
کمرۂ خود بودند چون مجلس برخاست بعضی بخانها رفتند و من و دیگر بعضی یاران شیخ متصل صحبت کردم یکی از ایشان
گفت که درین صحبت خاص نعره باید زد که سرزد فرمودند که از منصب علی تا فی این قول مرا موجب افتخار
است و مباهات شیخ منصب علی معظم یاران و سر حلقه حاضران بوده اند شبی از خدمت حضرت الٰهی
قدس سره العزیز رخصت یافته روان شدیم مولانا بدر حسن رحمة الله علیه فرمودند که بیایید تا شیخ منصب علی
را ببینیم شب زیاد رفته بود و مرا بدایت در حاضری بود از زبانم بی اختیار برآمد که آیا شیخ منصب علی قدر
هستند مولانا فرمودند که بلی شیخ منصب علی مرشد خود و هستند من از گفته خود پشیمان شدم و با مولانا
شریک صحبت گردیدیم سر گروهی یاران او را مسلم بود و با همه رفیق و مدارا در زید [illegible] شریک [illegible] و
گردید تا ضلع غازیپور با اطراف و حوالی آن [illegible] از صحبت کمال او و مردم بسیار از مائده فیضش
بهره یاب گشته الله تعالی در روضة الفردوس قرارش جای دهاد — بندگان حضور پرنور الٰهی را قدس سره العزیز
آنچه از التفات مبذول این شکسته بود نیابم که وهم از نیابش [illegible] استعدادی و بی سر و پا [illegible] نظر
بر من بود که ادای شکرش را زبان ندارم حیف که آن صورت از نظر نهان شد و آن صحبت و صد افسوس
از دست رفت آه از آن صحبت گذشته و یاران رفته که یکی بعد دیگری همچو دانهای مروارید که رشته
نظامش از هم گسسته باشد از همدگر جدا شدند و آن کاروان با کاروان سالار ازین آشوبگاه کوچ
رحلت زده بمنزل مقصود و مقام راحت جا [illegible] چون آنهمه یاران [illegible] بانعمت الٰهی
بوده اند قدس الله اسرارهم ظن من آنست که در آن عالم بر مثل این عالم صحبت هم داشته محظوظ بوده باشند
و بمناسبت روحانی وصول یکی با دیگری میسر آمده شبی بعد از وصال حضرت الٰهی و مولای
قدس الله سره العزیز در عالم رویا دیدم که مرا بستانی ست که مردم انبوه در حوالی آن گرد آمده اما احدی را
در آن بار نیست من بیجا با اندرون رفتم حضور پر نور و حضرات [illegible] خانه جلوه افروز یافتم
همین که در رفتم حضرت با عظمت قدس الله سره العزیز مرا بسینه خود آمیختند تنگ تنگ تمام که پدر را با پسر باشد
چون از آن معانقه جدا شدم حضرت مخدوم سلمه الله تعالی در کنارم گرفتند با مهری و الفتی که مادر
با فرزند بود چشم باز شد و قلق آن هنوز در دل دارم در حیرتم که کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تبعثون صاحب ترجمه عوارف در فصل دهم آداب تقییدات نفس آورده که وقتی امیر المومنین علی
رضی الله عنه امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فرقع
قمیصک و قصر املک وکل دون الشبع و در مشکوة المصابیح باب مناقب حضرت ابی بکر و عمر

رضی اللہ عنہما از صحیحین آوردہ و عن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم فدعوا اللہ لعمر وقد وضع علی سریرہ اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقہ علی منکبی یقول یرحمک اللہ انی لارجوان یجعلک اللہ مع صاحبیک لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول کنت وابوبکر وعمر وفعلت وابوبکر وعمر وانطلقت وابوبکر وعمر ودخلت انا وابوبکر وعمر وخرجت وابوبکر وعمر فالتفت فاذا علی ابن ابی طالب متفق علیہ - اکنون نیز چند از یاران قدیم باقی ہستند کہ دیدار شان بر غنیمت ست و یادگار آن صحبت عزیزاند خدای شان سلامت دارد و از لطف الٰہی کریم با متنانا حق عز و جل امیدوارم کہ بعد رہائی ازین تعین شریک صحبت وران عالم شوم و مراد حلقہ یاران من جاو ہند و دیدہ نادیدہ را از جمال باکمال حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز منور گردانند -

قال عز و جل و تعالٰی انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما یشاء - انتہیٰ غایت رب ست کہ حضرت با عظمت الٰہی مولائی را رضی اللہ عنہ و عنا با این غلام التفات خاص بود و لطفہا فرمودند ہی و مراعات با نمودند - یاد دارم کہ شبی از شبہا ساعت دہ حسب معمول یاران از خدمت مرخص شدم و قتیکہ از بالا فرود آمدم خادم خاص از بالا آواز م داد باز گشتم و مشرف بحضور سی شدم باز نشستم فرمودند کہ بنگر این بیت را اگر گو بندہ چہ نیکو گفتہ است و آن این بود ؎ ماندہ ام از یار دور ماندہ ام + زین گنہ تا زندہ ام شرمندہ ام + آن بیت را اکنون معلوم بودہ ام حیف کہ ہیچ یکی را از یاران توفیق جمع ملفوظات و مکتوبات و مقامات نصیب نشد ورنہ امروز یک دفتری از ہدایت و ارشاد پیش ما می بود فرامینی چند کہ با خود دارم یعنی از آن نقل کنم

بسم اللہ الرحمن الرحیم دولت ابدی و سعادت سرمدی نصیب باد نامہ خیریت مشحون پیرامون سعادت گردانید الحمد للہ علی ذلک و تعبیر مختصر می گویم - از آبی کہ دریا بود بر سفینہ نشستہ مع الخیر بکنار یعنی و کشتی بساحل رسیدیم و از گرداب بلا نجات یافتیم و از تفرقہ بواسطہ سفینہ یعنی مرشد بمرتبہ جمع رسیدیم و جمع مشاہدہ حق ست بی تعلق و باز از انسو باین طرف آمدم یعنی بمقام جمع الجمع رسیدیم و جمع الجمع شہود خلق ست قائم بحق و این بقا باللہ ست این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی و صحو بعد المحو گویند ازین اعلیٰ تر مقام کامل را نیست و شراب نخوردم یعنی بمقام جمع رسیدیم و از قیاسگاہ طلبا برای رفتن بمسکن مالوف خود شدہ ام یعنی از برکات صحبت پیر طریقت مستعد تجلی حق شدہ ام و آن وقت دل را فارغ از غم و مملو شادمانی یافتم یعنی از عنایت و ہدایت پیر طریقت

از غم هستی همه فارغ شدم و مملو شادمانی یافتم یعنی کامیاب شدم و هنگام رخصت نماند و رسید گناهم یعنی از دنیا بیمان بسلامت بردم و مشاهده حق درین عالم نمودم و بزرگی و ستار بر سرم نهادند یعنی بطریقت اجازت هدایت خلق الی الحق عطا فرمود و عزیز دیگر تبرکاً تسبیح بدستم گذاشت یعنی اجازت هدایت بحضرت خداوندی مقبول شد و فرمان سبحان الله گفتن رسید یعنی شکر این نعمت بحضرت خداوندی بجا آر و مستغفر شو یعنی رجوع بتضرع کن و خلق را هدایت بسوی حق نما اینست مجمل پاکیازه شیراز قدس سره میفرماید شعر ای خوش آندم که خراب از می گلگون باشی + بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی + داین سرشت شما نه الست چنین می سراید شعر ای خوش آندم که وصت بخود و با حق باشی + بی همه شو که خلاص از غم مطلق باشی + شکر و منت ساقی ازل آنچه که در صحبت ما نصیب باطن شما شده برای هدایت خلق کافی ست بزرگی را از درگاه خداوندی فرمان رسید که خلق را بسوی حق هدایت کن عرض کرد که من خود را لائق هدایت نمی دانم حکم شد که هدایت از تو و عنایت از ما انیجاست که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره حضرت خواجه یعقوب چرخی را پیش از کمال اجازت هدایت دادند انسان تمام روزگار نفس خود می ماند اگر دو ساعت برای خداوند خود داد چه نقصان بلکه این سعادتی ست عظمی و عطیه ایست کبری ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم یاد دارید که شما را اجازت هدایت داده ام و اکنون از غیب بحکم تعمیل آن رسید پس در تعمیل آن حتی الامکان قصور نکرده و مشغول شوید وما علینا الا البلاغ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم نخل مراد تا یوم التناد سرسبز باد خیریت نامه رسیده خیلی مسرور کرد و انبساط خبر مید از ترقی دارین شما شعر دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار + کین کرامت سبب حشمت و تمکین من ست + اطلاع حال ظاهر و باطن خود تا گزیر دانند و حال ما اینست که علاوه معدا دیگر گاه بیمار می شویم و گاه شفا می یابیم بهر حال شکر گذاریم شعر مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر + که ذل جور و جفای تو عز و جاه من ست + مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه + رمیدن از در دولت نه رسم و راه من ست + از ان زمان که بدان آستان نهادم روی + فراز مسند خورشید تکیه گاه من ست + نه از جیرانی خود شکایت ست و نه از پریشانی پایان حکایت ست

اسباب حاجتیم و زبان سؤال نیست جام جهان نماست ضمیر منیر دوست		در حضرت کریم تمنا چه حاجت ست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت ست	

از جمیع محبان سلام باشوق تمام خوانند

بسم الله الرحمن الرحیم عافیت و جمعیت قرین حال فرخنده مآل باد - خیریت نامه رسید خیلی مسرور گردانید
الحمد لله علی ذلک خواب عزیز واردات ست که خبر میدهد از ترقی دارین ه و بیم خواب خوش که
پیوستم پیاله بود تعبیر رفت کار بدولت حواله بود باید که از ذکر غافل نباشند که این دولتی ست ابدی
و منزلی ست سرمدی و الله المستعان بشرط فرصت از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدهم از بی رنگ
خاطر جمع دارید که فقیر را انعام خداوندی از سر وجود و عدم کماهی خبر داده اند و این تصدیق حضرت
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ست ه

تا از ازل بخانهٔ خمار آمدیم
دردی کشان میکدهٔ یار آمدیم
در خلوت عدم همی هستی جام زد
گردیم خویش و مست ببازار آمدیم

خرد و کلان سلام و دعا میرسانند خصوصاً سید تراب علی صاحب شوق سلام و نیاز عرض میکنند
بسم الله الرحمن الرحیم عنایت ازلی و هدایت لم یزلی شامل حال فرخنده مآل باد و دوام آگاهی
بر آن مستزاد - ورود نامه خیریت آمد و باعث فرحت خاطر و انبساط گردید الحمد لله علی ذلک خوابها
که درین روزها دیده و نهایت خوب و مناسب حال و مشغولی شماست و نزد فقیر این کمال عنایت و هدایت
که از عالم خداوندی شما را رسانی داشته باشند بسبب ضیق فرصت بمعرض التوا است که ترقی خیر
والسلام ه

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقتی عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
مستم کن آنچنانکه ندانم ز بیخودی
در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت

مراد از دیدن کعبه و رسیدن بآن سوای حصول سعادت و شرافت دارین دیدن مرد کامل است
و رسیدن بخدمت آن و مستفیض شدن از آن با مشاهدهٔ حق ست بصورت کعبه و آینده بشارت
از وصول حق ست ه

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست
نوبت زهدفروشان گرانجان بگذشت
وقت شادی و طرب کردن رندان پیداست

از جمیع صحبان سلام شوق خوانند خصوصاً از سید تراب علی
بسم الله الرحمن الرحیم ارجمندان لی سلمه الله تعالی بعد دعای عافیت دارین واضح باد که خیریت نامه
رسید سابق ازین آنچه که تفسیر لا امر برای تشفی نوشته ام زیاده ازین چه نویسم لیکن چهار و پنج روز شد

که وقتی در فکر اینچنین امور متوجه حضرت خداوندی شدم و خود را بر کنار دریای عظیم استاده یافتم و آن وقت
گریه بر من مستولی است و هر دو دست را بسوی آسمان کشاده ام و درخواست شفاعت میکنم بحضرت شفیع الاولین
و الآخرین صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که از آسمان دو دست پیدا شد و هر دو دست مرا گرفت است و تنها
ندیدم لیکن دانستم که این خداوند من است که دستگیر من شده است چون ازین واردات افاقه شد
حالی بر من طاری شد که خارج از بیان است و هر وقت که این عنایت و فضل خداوندم یاد می آید
حال دیگر پیدا می شود اظهارش موقوف بر وقت است اینقدر بس است که ازینجا حال ما و وابستگان ما
قیاس باید کرد و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم سعادت ابدی و دولت سرمدی نصیب باد. نهفته مباد که حضرت مولوی
معنوی و حضرت احمد جام و حضرت مغربی و حضرت شیخ فرید الدین عطار و حضرت نظامی و
حضرت سعدی و حضرت حافظ شیرازی و حضرت امیر خسرو دهلوی و حضرت شیخ حسن اعلامی سنجری
و حضرت شیخ فخر الدین عراقی و صاحب گلشن راز و دیگر اکابر طریقت در بیان حقائق و معارف
شانی عظیم و مرتبه عالی داشتند و هر یکی در عهد دولت خود یگانه عصر بودند و کلام ایشان در حسن و جمال
و خوبی و کمال بمرتبه رسیده است که بیانش متجاوز از تحریر و تقریر است و مضمون آن بمرتبه کمال متعارف است
که ظاهر آن بعلم آراسته باشد و باطن به معرفت حق پیراسته لیکن طرز بیان هر یکی جداجدا است و اگرچه
در بعضی موافق یکدیگر اند از آنکه حافظ شیراز در الفاظ و معانی رنگی دیگر دارد لهذا حضرت ایشان را
لسان الغیب میگویند و من بجهت اول برای شما چند اشعار حضرت شیراز نقل آورده ام
و میخواهم که کلام شما را اول بدین طرز بیابم بعد از آن باندازه دیگر اکابر و اکنون بملاحظه اشعار
شما معلوم شد که این اشعار شما مثل حضرت حافظ جلوه میدهد و انشاء الله تعالی بعد چندی
در هر شعر شما و حضرت ایشان امتیاز نخواهد ماند و امر اختیار خواهد شد مقسم
یک ماه و پانزده روز از آن گذشته که ما هم و شما یکجا استاده ایم و شما بیساره است خود را چنانکه
راست است بیان نکرده و آن اشعار شما را سوی مثل خط تو رسیده بکمال حسن و خوبی ازین
افاقه نکنم پی سپید که طریقت رایست مقام روح است و آن مرتبه انتها است و طریقت مقام
مقام قلب و این مرتبه تلوین و قلب است و از همی شعر تغییر حاصل آنکه باطن شما از
مرتبه قلب و تلوین گذشته و مناسبت بروح پیدا کرده فیض دیگر زیاده ازین نگاه کردم
شما نیز فکر کنید و از آن اطلاع دهید والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم خلاصہ سعیدان رشادت آئین و زبدہ رشیدان سعادت قرین سلمہ اللہ تعالیٰ
بودہ و نامہ خیریت آمود خیلے مسرت بردہ حکایت اشتیاق الملاقات مسرت انتما از تحریر افزون است
و شکایت فراق از تقریر بیرون کہ دل اگر کام دل از سر طولی گردد + کی بہ تجلوۂ قد تو تسلی گردد +
اکنون بدریافت شعبت روز تا شمردن دو ماہ مدت ہر چند کہ گشایش ہر عقدہ موقوف بر وقت
و ظہور ہر وقتی بہ ارادہ جناب الٰہی لیکن تمنا دلی مقتضی آنست کہ گوہر مراد از گنجینہ حضرت خداوندی
زود تر بکنار انتظار آید ہنگامہ را یاد میکنم کہ باب معانی بر ما و شما مفتوح بود مضامین تازہ
در آئینہ ظہور جلوہ می نمود لیکن فلک ناپسند نیامد آنرا گردش داد و کار بہم افتاد انشاء اللہ المستعان
و علیہ الاعتماد والتکلان کہ من و ساقی بہم سازیم و بنیادش براندازیم + خدا شیخ منعمت علی
و شیخ عنایت احمد نیز آمدہ بود ہر دو صاحبان را از من دعا نویسند و قبل از دو سہ روز
روانگی خود ہم خبر دہند والسلام

عبارت بقلم خاص حضرت الٰہی و مولائی قدس سرہ طرحی غزلے کہ بعد ملاحظہ واپس آمد۔
چون عرض کردم کہ غوث اعظم مدد ے پاشہ جیلان مدد ے + شاہ شاہان مددی مرشد پاک
مدد ے + بخاطرم رسید کہ بالفاظ دیگر عرض کنم از قبول آن سرفراز فرمودند و امتیاز بخشیدند کورنش
و تسلیم تقدیم رسانیدم و عرض کردم کہ بہر عجیب کہ سلطان بپسندد ہنر ست + کہ عرض زدنیا و
عقبی قبول حضرت تست + نذر و تغیر چہ باک ست گر پسند توام + مگر آفرین بر خوبی استعداد و حسن سلیقۂ
شما کہ کشف این سر غیبی بر شما ارزانی داشتند کہ زبان شما باین الفاظ مترجم شد کہ این مطلع نہایت
حسین ست و دل مرا بس عزیز کہ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید + دیگران ہم بکنند آنچہ
مسیحا میکرد + بے غایت رب نہایت مرشد ان عظام مبذول حال شماست و این سخن از شما بہ
کذب و مداہنت پاک ست و خواب شما بر ترقی و ارین دلالت دارد خاطر جمع باید۔
پیر مغان بگوش دلم ایں نغمہ و شعر دیگر کہ رائی صواب نیست کہ از می حذر کنم + بس معنی بلند دارند
مرا از خود می برند این ہر دو شعر از واردات من ست از زبان خود مید انم یا از زبان پاکباز شیراز
و زبان شما نیز زبان منست نوشتہ بفرستند۔
حضرت باعظمت الٰہی را قدس سرہ العزیز رغبت تام جانب کلام منظوم من بود و قدر دانیش
میفرمودند چنانکہ دران باب نقل مکتوب امدادی می باید بسم اللہ الرحمن الرحیم سعید و ارجمند
ازلی سلمہ اللہ تعالیٰ خیریت نامہ رسیدہ خیلے مسرور گردانید اکثر مردم مشتاق شعر شما ہستند و منتظر اند۔

و تقاضا می کنند و من مشتاق نظم شما هستم درین صورت نظر التفات مبذول داشته جواب باید —

بسم الله الرحمن الرحیم منظور نظر اہل نظر مقبول دل حق منظر سلمہ الله القادر المقتدر۔
دعاء حسن عاقبت و خیریت دنیا و آخرت از فقیر مطالعه نمایند بنده در انتظار جواب خطی که مشعر
احوال ایشان گوالیار بود اتفاق تحریر دیگر نیفتاد و جوابش نیز الی یومنا هذا نرسیده مانعش بجز شما و ما نمی
باشد۔ چهار دهم ربیع الآخر باکبرآباد رسیدم و انوار التهذیب نیز از گوالیار باکبرآباد رسید از
مطالعه آن بسیار مسرور شدم معروف شما کلام شماست حسن ثانی یعنی حسن دهلوی حسن اعلا سجزی
صاحب فوائد الفواد آنعزیز را امید است و حسن قبول و لطف سخن از عالم خداوندی نصیب شما
کرده اند بیان حقائق و معارف که موجب ترقی مراتب ظاهری و باطنی شماست از عالم
حقیقة الحقائق مبذول حال شما باد عمر دراز خواهان که شنیدند کلام شما اند نظم و نثر شما نقل کرده اند
و بیان موافق حوصله خود خواهند نوشت۔ و در مطبع خواهند داد و انوار التهذیب نیز برا نقل گرفته اند

بسم الله الرحمن الرحیم مقدم سعیدان و مکرم رشیدان سلمہ الله الکریم المنان — بعد دعاء
خیریت دنیا و آخرت مطالعه نمایند که رقیمه عافیت کامروا گردید۔ روزے مجمع کثیر از هر قسم مردمان
بود و گوینده غزلهاے فقیر می گفت اگرچه جنس فقیر کم بها بود و لیکن پسند خاطر ناقدردانان و
سخن سنجان آنرا بهاے دیگر بخشید۔ منشی محمد وزارخان که یکے از افسران محکمه ریل هستند بسبب
عقیده خود آن غزلها را نسبت از من گرفتند۔ و موافق عقیده خود نثر بیان افزودند و در مطبع
دادند و آن پارچهاے مطبوعه را جا بجا تقسیم کردند و در شهرها روانه نمودند چنانچه مولوی محمد یحیی
صاحب خطی بنام فقیر فرستادند۔ دو قطعه در تعریف غزلها و یک تاریخ۔ نقل آن لف هذا است
درینجا نیز بعضے سخن سنجان نظم و نثر بیان می نویسند بعد حصول فرستاده خواهد شد۔ و از بعضے شنیده ام
که میگویند مولوی ابوالحسن صاحب نثر و نظم بیان نوشته باشند و یقین دارم که نظم و نثر ایشان فوق
همه خواهد بود لهذا اطلاع میدهم که آنعزیز نیز موافق لیاقت خود نثری بیان نویسند و باید که گاه گاهے
غزل نیز نوشته باشند چنان نشود که آن مضمون غیبی که از عنایت الهی بذهن شما میرسد از یاد نه رود
و عجیب است جان و دل السحر کلام شماست و از اول تا آخر همه پسند خاطر فقیر شده و مقبول خاص و عام
گردیده هرکه می شنود دل اختیار از زبان او می آید که این لسان الغیب ست و کلام حافظ شیرازیست
حق سبحانه و تعالے در دنیا و دین بمرتبه اعلی رسانا د آمین و باید که این قطعه و تاریخ ایشان و نثر خود داخل کنند تحفہ
فراین که متصل بتلقین و ارشاد مرشد حاضر بودند در نقل آن معذور بند اکنون باید چنین این اشتیاق خود و اتمام این بکرده نماید و پیدا

فی الحمد

حمد آن خلاق اکبر را که ذاتش از ازل
هست بی تشبیه و مضمون هم در ابد او بی بدل

شد ازل از ابتدا اسم ذات او وارد خبر
شد ابد را عقده از انتهایش گشته حل

چه ازل هم منتفی است شد در آن ازل گم
چه ابد حاشا که گشته اندرو آباد اجل

هست ازل یک نقطه از گردش پرگار او
هست ابد یک نقطه از چرخ دوّار عمل

نقطه که گردد محیطی گردش پرگار را
نقطه چون دائره شو در دور چرخ اندر وحل

شد زمین ساکن زده در انتظار او زمین
آسمان سرگشته اندر جستجویش گشته شل

سفلیان را در هوای دوست آهنگ فلک
علویان بهر لقایش چشم بر واد و جبل

تو چه الله اکبر ذات پاکت بی نشان
تو کجائی در یکی ای قائم بذات و نی محل

اصطلاح ماست تنزیه و وراء ماورا
ورنه ذات بیچگون پاکست از جمله حیل

زانکه با مفهوم و معنی میرسد ادراک و عقل
غیر مفهومی که اضغاث دارد فی المثل

بسط این اسرار خواهم الهی چون کنم
می برد از خود مرا این دق توحید بدل

عقل و ادراکست آله عالم حکمت کشا
لیک تحقیق آنکه اندر عالم قدرت عطل

ذات هر شئ اصل باشد دیگر اعراضش فروع
اصل می باشد مقدم چون فروعش بر ظلل

هیچ ذاتی را از اعیانی که در عالم پر است
عقده کنه حقیقت را نکرده عقل حل

فلسفه حیوان ناطق مر انسان گفته اند
زین معانی ترجمانی بین چه خیزد جز خلل

فلسفی چون کنه ذات خویش نشناسد که چیست
ذات خلاق جهان را کی بداند آن جهل

آنکه در صنعت نداند بافتن یک بوریا
کی بود کو باشد اندر بافت دیبا مشتغل

ما عرفناک است قول سید ابرار لیک
من عرف نفسه هم گفت ما قل و دل

یعرفون مقصود باشد در قرآن یعبدون
تا ان رجوع اندر تفاسیر که باشد بی جدل

کنت کنزاً مخفیاً با سه حجاب و حجابات
شوق احببت فکنده آن حجاب آن حجل

شئ تو آورده تا گرد هستی را بجوش
تافت خورشید شهود و شد باعیان من عجل

اقتضا آمد میان آنکه ذی ظهور است
خواسته شد بلی والوحدة الان ازل

گنبد نیلی فلک شد در وجود اندر حرکت کن
غلغل چون و چرا افتاده بر کوه و طلل

آسمان تار [illegible] می بافتم فروع
شد زمین اندر آن سکون وادی او تا دجل

ز امتثال امر تو بخشد سعادت مستفیضه — بر نفاذ امر تو بنهد نکوست را از حصل

از ره حکمت مزاج فصل دی میشد منزه — وز کمال قدرتت طبع بهاران معتدل

داد آدم را ید لطف تو تشریف قبول — یافت طوق لعنت از قهر تو شیطان دغل

در قلوب عارفان بخشد که روح شفا — در دماغ فلسفه آمیخته رنج خلل

مومنت را از ازل در تازگی مانند گل — منکرت را تا ابد پژمردگی مثل جعل

اختر منحوس اعدا هست دائم در هبوط — آفتاب طالع احباب در برج حمل

چون تقاضای تعین شد سوئی لاجرم — شرک و طغیان را ز اقرار بلی کرده بدل

کفر را از صولت اسلام تو شد سینه شق — شرک را از سطوت توحید تو دامن اجل

ختم شد بر وی رسالت خاص در آخر زمان — چون شد و ختم الوهیت بذاتت در ازل

نقطه گردش نمود و کرد پیدا دائره — آخرش پیوست با اول چنین آید زین مثل

کل شیء راجع سوی مسلم در جهان — باز هم انا الیه راجعون نص اجل

آنکه از ناز و سرت بندگانت را رسید — بی تکلف بی ادب گشتند بیخود بی محل

آن یکی سبحانی سراید این انا الحق میزند — بو العجب اسرارشان پیداست خالی از خلل

قطره قطره از غم تو بحر عمان در کنار — ذره ذره از نمودت مهر تابان در بغل

قطره قطره ذره ذره از وجودت مستفیض
رب انی فی العطش لو لم یکن وابل فطل

ملک الملک زمینی و خداوند سمائی — شه لاهوت و شهنشاه علا و ورائی
تو مقدس تو منزه همه از چون و چرائی — ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی
نروم جز به همان ره که توام راه نمائی

در جنت گر گشاده شود از لطف نبویم — در دوزخ گشود گرم و کند قصد ببویم
نه گلش چینم الٰهی نه نقش دیده بشویم — همه درگاه تو جویم همه در راه تو پویم
همه توحید تو گویم که به توحید سزائی

نه اثر شمس و قمر را که دهد طالع یاری — نه قدر لات و هبل را که کند کار برآید
همه محتاج تو هستند تو جباری و باری — تو خداوند زمینی تو خداوند بسیاری
تو خداوند زمینی تو خداوند سمائی

همه جویای ان وصفت خود از ماه بماهی — همه خوانان خور وخفت در دریزه وسماهی
تو بری از همه عادت که شد خلق بیای — تو زن و صفت نجوئی تو خور و خفت نخواهی

احد ای زن و جفتی ملکا کامروائے

ملکی خود نه ترا تخت ضرورت نه تاجت — نه نگین ملک ترا باید و نی سکه بحاجت
همه اخلق تو کردی تو کنی باز بحاجت — نه نیازت بولادت نه بفرزند تو حاجت

تو جلیل الجبروتی تو امیر الامرائے

گنهم بعید و ترسم که اگر تنگ بگیری — نتوانم که خلاصم بود از بند اسیری
مگر از لطف تو امید که عذرم بپذیری — تو کریمی تو رحیمی تو سمیعی تو بصیری

تو معزی تو مذلی ملک العرش بجائے

تو شهنشاه معظم که تو خلّاق جهانی — همه دانی و نگیری همه بینی و نمانی
همه لطفی همه جودی همه فضلی همه شانی — همه را عیب تو پوشی همه را عیب تو دانی

همه را رزق رسانی که تو با جود و عطائی

تو قدیمی که هیولی و صور جمله تراشے — نه عرض و نه تو دارد نه جواهر ز تلاشی
غنی از بود و نبود و همه غیر تحاشے — نبود خلق تو بودی نبود خلق تو باشی

نه تو خیزی نه نشینی نه تو کاهی نه فزائے

نه بلندی که بلند تو رسد علم حقائق — نه قریبی که بود لمس یا دراک تو شائق
غرض آنکه تو بر علو و سفلی شده خالق — نه سپهر نه کواکب بروجی نه دقائق

نه مقامی نه منازل نه نشینی نه بپائے

برون از فهم و ذکائی بری از نقش و نگاری — برون از شکل و شمائل برون از عشوه و نازی
برون از هرچه بشاید بعجمی مردم و تازی — بری از چون و چرائی بری از عجز و نیازی

بری از صورت رنگین بری از عیب و خطائی

احد ار ره توانم بسوی ذات تو بردن — صمد احد نه بسیست صفات تو شمردن
همه جمعند برین قول ثنائی که تو فردی — بری از خوردن و خفتن بری از تهمت مردن

بری از بیم و امیدی بری از رنج و بلائے

ملکا ما همه از جرم و خطائی که تو گیری — بپذیر عذر من و جلوه ده شان ندیدی

۹۰

نفرۂ عادت فتاده در طبیعت تو مرا　　بر طبیعت باز گردان یا الهی استغیث

طفل چون با گرگ باشد عادتش درندگی　　طفل را از گرگ برهان یا الهی استغیث

خود بخود من لیک نا خواندم کنون هیچ و من شدم　　این چه مشکل گشته آسان یا الهی استغیث

علم شد بر آنچه باشد علم حکمت گفته اند　　گنج حکمت بر من افشان یا الهی استغیث

گر مرا در خانۂ خود ره نباشد وین عجب　　چون شوم با خواجه همسان یا الهی استغیث

آبرو دارد کسی کو خانۂ خواجه رود　　آبرو هم رفته زیشان یا الهی استغیث

آب دارد گوهر غلطان در تا جنس هند　　گوهرم بی آب غلطان یا الهی استغیث

عالمی صد بار غلطان گوهر آب بینها　　گوهرم روشن بگردان یا الهی استغیث

ای صدف ای گوهر نیسان نیست جز قطره　　قطره ام هم کن تو نیسان یا الهی استغیث

گوهر من بود نور چشم روشن سے اعزیز　　اشک شد چرا گریان یا الهی استغیث

کیست مر افتادگان را دستگیر ای دستگیر　　بیکسان را کیست جز آن یا الهی استغیث

مستمند و بی سر و پا ناتوانم بی وطن　　ای مغیث دردمندان یا الهی استغیث

المدد شمس حقیقت بر فکن از رخ نقاب　　الکرم ای مهر رخشان یا الهی استغیث

شبنم تر دامنم افتاده در خاک خجل　　الغیاث ای مهر تابان یا الهی استغیث

یک نظر فرمای ای شاهنشه ملک وجود　　مانده ام سوی تو نگران یا الهی استغیث

تا نه سرگردم بده خلعت شعاع شمس را　　تا کند جذبم بخویش آن یا الهی استغیث

قطرۂ شبنم اگر گردد فنای آفتاب　　شان او نیست نقصان یا الهی استغیث

ای خوشا وقتی که برخیزد ز من تو از میان　　گم بعین خود بگردان یا الهی استغیث

نیکوان خود نیک باشند ای کریم ما اثیم　　ما بدان حق غفران یا الهی استغیث

ایمن از دوزخ کن و فارغ ز جنت ای کریم　　محو ذات خویش گردان یا الهی استغیث

نعمتی خوشتر ز دیدارت نباشد در بهشت　　گر همه روح است و ریحان یا الهی استغیث

باب فیضان تو مفتوح است و در دنیا مفتون　　هم صفات تست تابان یا الهی استغیث

بنده ام من بندۂ درگاه تو ای ذو الجلال　　لطف فرما لطف شایان یا الهی استغیث

بے نیازی ذات تو از طاعت ما بی نیاز　　ما همه محتاج و ترسان یا الهی استغیث

فی الخطاب مع القلب

دل من چه حالتست این که بخویشتن نپائی
چه فسون منافقت که گره نمی کشائی

همه جا دوی مستان چکد از لبت پریشان
همه شور خود و بر مستان که ز دو جامی سرائی

قدحی ز می کشیدی که ز خویشتن رمیدی
تو ز بیخودی چه دیدی که بهوش در نیائی

نشود ز نشئه‌ات کم مگرت کند بلا رقم
چه بلا است دم بدم که افاقه را نشائی

مرضی نه بیست خود که ترا اگر بپرسی زود
که گذشت علاج از حد نه بخواهش شفائی

تو گذر که جلیلی بن کعبه خلیلی
تو سبیل سلسبیلی که دمی نه کهربائی

تو بجانه بچراغی ز فروغ در فراغی
چه شدست که سوز و آهی تو باین صفت چرائی

سر راحت جهانی که تو سرّ جسم و جانی
تو وابسته سرگرانی که اسیر گاه مائی

غم دو جهان و شادی همه را تو کی استاد
تو معاش و هم معادی تو هر آنچه را رائی

منم از پیت مشوش مکش از من ای بر وحی خوش
بر ما هم از کنار کش که بکار من سرائی

غم غیر نه و خلوت دم فرصتی غنیمت
نفسی نشین براحت که تو خسته می نمائی

گره از جبین و خاطر بکشا چو یار شاطر
که نباشد از تو تا در ره و رسم بی‌وفائی

سخنم بگوش گیری که بگویم از دلیری
چه بود اگر پذیری سر تو که لب نخائی

بجهان تو ذو تاجی شب تاج را سراجی
تو چو شمع در زجاجی که دهنده ضیائی

همه کار و بار انسان ز تو یافت ساز و سامان
تو مدبری چو لقمان تو بحکمت آشنائی

ز معارفی خزینه ز حقائقی دفینه
که سنی زست سینه تو نافه صفائی

تو لطیفهٔ الٰهی تو ستنی کماهی
تو نه فلسفی الٰهی ز سرش نور کبریائی

بچنین صفات انور که بعالمست برتر
چه جنون تراست رهبر چه شدست که در بلائی

نه عقل و دین گرفتی پی وام دد گرفتی
تو ز زیر دام افتی که نه زیرکی همائی

همه روز شب بشهوت همه شب بخواب غفلت
ز خدا سه باد شرمت که چه سخت بیحیائی

نگذشت بحال دنیا ز نظر فتاده عقبیٰ
اسفی علیک آنا سرد از چه تو جدائی

نه نماز نی سجودی نه قیام نه قعودی
نه ترحمی نه جودی مگر ایمن از خدائی

نه خلوص در عبادت نه خلاص از بطالت
چه تفاوت از سعادت که و را [illegible]

حذرت ز نفس باید که بدست صحبت بد
تو خراب گشتی از حد و بهت خدا [illegible]

بگذار شرک و عصیان کز تو از دست نقصان — بر آنچه هست فرمان که ترا بود رسائی
بقضای حق رضا ده که بر آنچه کرد آن به — قدم از حدش برون نه چو تو منکر رضائی
مکن اضطراب چندان پی بسط رزق نادان — تو ز فتنه باش ترسان پی آن که پیش آئی
وگرت ز نفس دشمن بگذار عطف دامن — بطلب ز عقل دشمن که وی است رهنمائی
منگر به نفس بدخواه که ظلمت است بر راه — سر عقل با تو آگاه که دهنده روشنائی
همه راه نفس و شیطان همه غفلت است و عصیان — تو ز دین و عقل بستان همه طاعت و رهائی
ز فریب نفس غافل مشو ار تو هستی عاقل — تو آب و پوست آن گل که گر افتی برهنائی
حذر از مکائد او بخدا پناه از او چو — که عدو تست و بر وی نباید آشنائی
تو هر آن نفس را بین که چگونه داشت آئین — بله خیر و عیب او چنین بگناه خود روائی
لب تو مبو ز وهل ز رخش که بینی ایش — گذرت مار چو بابل ز مهره خطائی
ز خطاست مهره او ز عراق مهر بر رو — می مهره و زهر در او بفشیوش نمائی
عرقی که بر تو ریزد به جگر چه درد خیزد — ز کفش پناه ایزد ز وسش بکبریائی
عجب او فتاده مشکل شده غفل باری گل — که عدوست نفس باطل همه از وی عرض دائی
نظری با عقل الیش که فعل و انفعالش — بکمال کز کمالش متمتع اندر آئی
وگرت قبول انهم نبود که گفتم این دم — تو مقر خود جهنم شود و را سزائی
عجب ار درایت تو اسفی کفایت تو — نکنم حمایت تو پس از این که سفلائی
تو بکار دیار دنیا که دو روزه است و کم پا — نه پسندی این خود را که عاقبت روائی
ز منافع و مضرت که رسد ترا بعبرت — ز مسرت و ز حسرت همی کاهی و فزائی

نظری کنی بعقبی که تراست خلد ماوا
چه فراست است ای واکه نفرق می نمائی

فی النعت

ای بادشاه انس و جان خیل ملائک و حشم — بطحی و یثرب تخت تو زینت یافت ملک عجم
ذات تو مظهر الاحد پاکست از زنگ حسد — هستی تو نازش کند چند آنکه بر سایه عدم
شمس حقیقت از علا افکنده پرتو بر ملا — نور است عین و هم جدا از فرق مراتب لیک هم
سلطان معنی را نظر افتاده بر اعیان نگر — خورشید را چون بر قمر یا شمع را چون بر ظلم

لولاک شوری از الست افگنده در بالا و پست
نقش تو چون صورت بست آمد ندا جف القلم

آدم گهی در قطع زمین بود و آدم اندر آب و طین
بودی نبی اولین ای بنیاد اختتم

در یثربی بی کامت بنای کعبه چون قبلت
مکه ز تو بیت الشرف ای تو مصباح حرم

دین تو از نور هدی بگرفت عالم در ضیا
تا از در کتم خفا بنهاده بیرون قدم

تو پرده دار کبریا تو محرم سر خدا
قوسین او ادنی ترا سرت چون [illegible]

مهر از رخسار تو صبح آیینه پرده ار تو
روشن شده از انوار تو شمع شبستان قدم

صبح ازل سیمای تو طوبی قد رعنای تو
لبهای شکرخای تو از حوض کوثر خورده نم

ای سید خیر الوری وی شافع روز جزا
بر حال این مسکین گدا کن یک نگاهی از کرم

چون عمر خود کردم تباه اندر هوای گناه
گیرم شها از تو پناه ای کهف سلطان و خدم

تو جوهری عالم عرض تو مقصد و دیگر طفیل
فی الدین حبک فرض من لا یبالی قد ندم

فرمود سبحان الذی اسری بعبده
تا کیست مثل این نبی صلوا علیه وسلموا

شوق زیارت هست بس در دل قلق
این بیکسی تنگی نفس ای وای وحدیت باغ ارم

لا خیر آتانی العمل اسی من الشیب الاجل
ما ذا اعد الا الامل یا لیتنی کنت العدم

تشریف تاج بندگی شاهی کرامت
هر بنده را از بندگی بالا ازین نبود شیم

تو تو نه ای من از هستی خود
کی در ابد دانی از کم شناسی هستی از عدم

یا رب بدرگاه رسول این بی ادب
با این گنهگار فضول گردد شفیع متهم

اذن شفاعت ده ورا الهی یوم
از لطف و فضل خود مرا امروز ده باغ ارم

صلوات علیه و السلام بر آل و اصحاب کرام
بر اتمش خیر اختتام و الحمد لله المحکم

فی المناقب

خدایا از قبش دل گردد محی الدین جیلانی
حیات تازه می بخشد محی الدین جیلانی

تو جیلانست تنها زنده از نامش کنی آری
دل ما زنده سرمد محی الدین جیلانی

محی الدین جیلانی است جان بخش تن و دین
از آن نامش ز غیب آمد محی الدین جیلانی

دل و دین زنده جاوید شد از نام پاکی
سزد گر ورد ما باشد محی الدین جیلانی

نبی مقبول حق زیبا لقب محبوب سبحانی
شد از احیای دین جد محی الدین جیلانی

اگر حبّ خدا خواہی بخوان محبوب سبحانی
وگر دل زندگی خواہد محی الدین جیلانی

حیات دل بود حبّ اہل حقیقت را
بنقش حبّ حق ماند محی الدین جیلانی

پے ارشاد توحید خدا شد قطب ربانی
تعین داشت خود بخود محی الدین جیلانی

ظہور او ہدایت را اگر خاص تعین بود
کہ شد اقطاب ارشد محی الدین جیلانی

چو بغداد بود مرکز اقطاب عالم را
کہ او را ساختہ مرقد محی الدین جیلانی

ملائک میکند در وجدانی ز استان تو
خدا را یک نگاہ خود محی الدین جیلانی

گنہگارم پریشان روزگارم دل شکستہ
اگر گوید ہمی گوید محی الدین جیلانی

نمی گنجد نفس در سینۂ من از خواد تنہا
چہ باشد دستم ار گیرد محی الدین جیلانی

نہ دین دارم نہ دنیا رایگان ہستم درین ہستی
اگر مارا نباشی خود محی الدین جیلانی

نام خدا نام شما یا غوث اعظم دستگیر
اسم اعظم مشکل کشا یا غوث اعظم دستگیر

تو نور عین مصطفے تو شمع دین مجتبے
تو چشمۂ شرع و ہدیٰ یا غوث اعظم دستگیر

بر فرق تو چون فرقدین سایہ فگن حسنین
ہم عین نور و نور عین یا غوث اعظم دستگیر

محبوب درگاہ خدا اسم صفت شد با ضیا
سر خیل جملہ اولیا یا غوث اعظم دستگیر

نام تو عبد القادر ست شاہا کہ از قدرت پدید
خاک درت چون گنج ہست یا غوث اعظم دستگیر

ہستی محی الدین لقب محبوب سبحانی عجب
تو قطب ربانی حبیب یا غوث اعظم دستگیر

پای تو از عز و علا گرفتہ جملہ اولیا
بر گردن صدق و صفا یا غوث اعظم دستگیر

در ملک فقری بادشاہ بر اوج وحدت تنہا
دادی وصول حق صلا یا غوث اعظم دستگیر

من بندۂ آن تو سر خط فرمان تو
دست من و دامان تو یا غوث اعظم دستگیر

ہستم غلام بے درم فریاد رس حق مضطرم
یا شیخ عبد القادرم یا غوث اعظم دستگیر

گشتم ز دست ہیچ دون پس خستہ و حالت زبون
فریاد من در قدمت کنون یا غوث اعظم دستگیر

گر بدرگاہ معلای تو غوث الصمدی
صبحکی ہمچو نسیمی گذرم قند سکہ

صبحک و قدس از زمرہ ام رفتہ شدہ
چشم فوارہ تہ ہی خاک صفا آب زدی

ساکنان آنکہ سودا و دلم بستہ شدی
دیدہ و مژہ کنم فرش صفا گستردی

انگبی از جگرم مجمر دل افروزدے
ولکم نغمه کشیدی رگ جانم اک شدی
طوطی گرد قراءت کندی چرخ زدی
چه شاهی و سکش از دامن دولت رسدے

سوزدی عود صفت بوزسویدا دمدے
غم دوری دیدی عرضه وانه خود رمدے
همچو پروانه که بر شمع دل از جان کندے
دل شوریده بپایت قدمے نوردے

غوث اعظم مددے یا شہ جیلان مددے
شاہ شاہان مددے مرشد پاکان مددے

انکه خواهم پی درد دل حیران مددے
آمدم پیش تو دست طلب ہان مددے

مرضی خود طلبی وز کف حرمان مددے
غوث اعظم مددی یا شه جیلان مددے

شاه شاهان مددے مرشد پاکان مددے

منفعے نیست مرا غیر تو در هر دو سرا
توئی مولا من و دست طمع از تو مرا

نه پسندم که شود دست دیانم به سوا
چشم امید کرم سوے تو دارم شاها

از گدایان توام فضل نمایان مددے

در رہ فقر و فنا از همه بالا هستی
آیت شان خدا روح معلی هستی

نتوان گفت که آنجا هستی
مرشد و هادی الٰهی و مولا هستی

لطف فرمائے سوے حال مریدان مددے

مناقب

اے خواجہ خواجگان چشتی
در سلسله‌ات اولیاء کامل
هستند سراب جمله سیراب
افراخت علم چو صبح صادق
شد هرکه مرید سلسله تو
از بیعت تو بهشت رضوان

هرچند که بنده است بهشتی
بار آور گشت آنچه کشتی
آنجا که توان کرم گذشتی
آن شب که زرخ نقاب هشتی
ما ناکه دره صفا سرشتی
هرچند که کافر کنشتی

کن یک نظرے ز لطف حسن را
تا وارهد از تمام زشتی

مرا بانه آن خیال قامتش یاد می آید
حدیث باده گلگون و ساقی یاد می آید

چه سازم چاره درد فراق آن بت ترسا — که یاد صحبت او در دل ناشاد می آید
حریفان رخت بربستند و بزم عیش شد خالی — کنون از هر در و دیوار صد فریاد می آید
بنا پیوسته عاقل را دل خود اندرین دنیا — که بوی صد خرابی زین خراب آباد می آید

حسن جان و دل خود کن فدای آنکه می گوید
که اینک پیر دیر ما به ارشاد می آید

مناقب حضور پیر نور قدس سره

جمال اولیا شاه مظفر — کمال اصفیا شاه مظفر
منور کرد دین جد امجد — ز آل مصطفی شاه مظفر
نمود او وصل حق طالبان را — نشان مرتضی شاه مظفر
حبیب حضرت محبوب سبحان — ز نسبت قطب هادی شاه مظفر
محبت شان محبوب الهی — زری زر بخش ما شاه مظفر
ز عبد الله بغدادی سیادت — گرفت آن مقتدا شاه مظفر
ز مولانا فخرالدین و حبله — ضیا ره نما شاه مظفر
نیاز احمد که شاه بی نیاز است — از و مشکل کشا شاه مظفر
نظام الدین حسین آن قطب ارشاد — طریقت او ستا شاه مظفر
فنا فی الله و هم باقیت بالله — عدو سے باهوس شاه مظفر

ز احسانت که فرمودی حسن را
دلم ممنون است یا شاه مظفر

ابر آمد و ز سایبان یا لیتنی عنده اکتفو — یاران خوش قطره فشان یا لیتنی عنده اکتفو
هر قطره کز آسمان ریزد زمین را هر زمان — یاد هم و هم از لطف شان یا لیتنی عنده اکتفو
بارش دهد دل را مرد چون بارش نور از جنوس — فریاد ستم از تو دور یا لیتنی عنده اکتفو
گر در حضورت مانده می خفته او فرا اندمی — دست از همه افشانده می یا لیتنی عنده اکتفو
مستانه می سازد مو ادل الکه کوب جفا — یا ویلتا یا حسرتا یا لیتنی عنده اکتفو
فصل بهاران دلکشی و شهر قسمت اشتی — سلطنتی هم دلخوشی یا لیتنی عنده اکتفو
یا من لدیه حاضر یا من الیه ناظر — تثبیت ان قاصر یا لیتنی عنده اکتفو

این موسم و مسکین حسن هیچ خسته پر حزن
دارد همین به لب سخن یا لیتنی عند الحضور

قبلهٔ ارباب عرفان نور سیمای شماست — تاج فرق طالبان نقش کف پای شماست

مقصد سالکان و دل ارباب حاجت عقده شد — حل آن در گوشهٔ ابرو و ایمای شماست

در جهاد اکبر از همه رفت تا دل سپه جو — نفس اماره چو دیدی کشتهٔ ترسای شماست

ظلمت هستی که از نور حق گردید گم — آفتاب عالم آرا پرتو رای شماست

هر که اندر ظل رحمت طالب مقصود گشت — بی ریاضت کامیاب از فیض القای شماست

فارغ از دنیا و از او آنهم عقبی حسن
بندهٔ دلدادهٔ لطف تو استغنای شماست

ای خوشتر از تن و چشم دشمن جفای تو — افتاده ام بکوی تو و دور از لقای تو

سالی تمام شد به تمنای دیدن آ — واکنون حسن بسوده زمین بپای تو

شد آن زمان که از مرهم به کشیده — در گلشن شکفته حقایق نمای تو

اکنون جز این نمانده مرا چاره گو — از فرقت تو گریه کنم های های تو

دادم اگر ز سا چیز تو است شفیق — درد مرا نه بکند الا دوای تو

پیوسته دیده ام نگران سوی مکرمت — از من خطا و از در دولت عطای تو

میخواهم آستان کرم زین سپس مرا — خوشتر بود هزار ز سلطان گدای تو

پرورده شد ز لطف تو لطفت و فارغ من — تا زنده ام سر من و باب سرای تو

تا خسته ام تو به خلق نافرست — ای من فدای همت حاجت روای تو

بار شکسته که خاطر مسکین حسن بخست
بر گیر دستش شها کرم نغز دواے تو

چه مولا است سید مظفر علی شاه — شها است سید مظفر علی شاه

به ملکین وارث و هم طالبان را — بپا است سید مظفر علی شاه

همه روز و شب محو فی الذات بوده — خدا راست سید مظفر علی شاه

نهاد غریبان و کهف مساکین — هما است سید مظفر علی شاه

انیس حقائق بسته معارف — معلا است سید مظفر علی شاه

بکشف صحیح و بوجدان صادق
چه یکتاست سید مظفر علی شاه

ز دنیا و عقبی بود آنچه کاسے
حسن راست سید مظفر علی شاه

شه ملک بقا شاه مظفر اکبرآبادی
فنا اندر فنا شاه مظفر اکبرآبادی

بعرفان مظهر ذات و صفات خاص للّهی
زهی ظل خدا شاه مظفر اکبرآبادی

طریقت راهبین او شد حقیقت را مبین آنرا
شریعت آشنا شاه مظفر اکبرآبادی

سحاب رحمت یزدان شهاب ثاقب شیطان
قباب کبریا شاه مظفر اکبرآبادی

حسن با خاطر ناشاد و مشتاق لقا از دل
غلام قست با شاه مظفر اکبرآبادی

زبدهٔ آل نبی شاه مظفر علی
قرة عین علی شاه مظفر علی

دردهٔ درج نجف درّی برج شرف
فرخلف نا سلف شاه مظفر علی

فاتح الکاملین خاتم الواصلین
آیة للغافلین شاه مظفر علی

وارث علم رسول جامع فرع و اصول
هادی راه وصول شاه مظفر علی

مدح شد این دهن باش و بگو ای حسن
مرشد من پیر من شاه مظفر علی

بند نقاب از روی خود بگشا و قربان کن مرا
مانند چشم آئینه در خویش حیران کن مرا

زلف سیه کارت ربود از دست من تقوی و دین
گر کافر دیرینه ام یا رب مسلمان کن مرا

از باد صرصرهای هجر افتاده ام در راه چمن
چون بوی در گل ای صنم در خویش پنهان کن مرا

عمریست کاندر کوی تو نقش قدم گردیده ام
روزی خدا را یک نظر انداز و سلطان کن مرا

نار فراقت در جگر زد شعله های جانسوز
همچون خلیل از وصل خود آتش گلستان کن مرا

در چاه تاریک غمت هاروت سان افتاده ام
بنمای روی خوبتر پرنور زندان کن مرا

بیچاره مسکین حسن این التجا دارد که من
از درد دل با همتم بجان ای خواجه درمان کن مرا

بر سوستا کی تا بد باده سر خویش را
هیچ خامه در نیاز و یاوه نقد هوش را

کسب کن از موج هوو راه نشین اختیار
بیخبر بگشا یدی بر آشنا آغوش را

گر سایهٔ دولت فگند بر من درویش — دل پیش کنم هدیهٔ شاه زمن خود

پنهان ز نظر مست نه پویش همه عالم — نافه هم ببرم آهوی دشت ختن خود

گر پرده ز رخ برفگنی ای جگر آشوب — هر مردهٔ صد ساله بدرد کفن خویش

ارباب نظر دوخته بر روی تو چشم اند — افشان دُر شهوار ز درج دهن خود

از ناز فرود آی که بینی شده خوبان — آن یوسف مصری ته چاه ذقن خود

تا چند کنی بند دل خستهٔ ما را — بگشای ز زلف شکن اندر شکن خود

با بادهٔ کهنه سر تو شیخ نیرزد — هر چه ببری مصطبه دلق کهن را

چون در دغربی نه بدر رفت آرام — خوش آیدم از جمله حدیث وطن خود

الٰهی من هست شناسندهٔ نقدم — هرگز نه برم پیش دگر کس سخن خود

ای یار دل افروز اگرچه عسه بریزیست
یاد آر سحق کربت از حسن خود

همای دولتم در دام افتاد — که عکس روی او در جام افتاد

ندارم بعد ازین پروای ناموس — که پیدا طشت من از بام افتاد

لب ساغر بمن این راز گفت — که می کش را بخیر انجام افتاد

می گلگون بخلوت جوش میزد — ازان یک قطره ام در کام افتاد

نیابد غیر یار اندر حریمش — رقیب اندر خیال خام افتاد

نه بردارم نظر تا روز محشر — اگر چشمم بر آن خودکام افتاد

شادی میزند عشق جهانسوز — که هیچم هم آنکه در آرام افتاد

بعالم فتنه تا چشم تو انگیخت — که نامش گردش ایام افتاد

شد دل بر فلک هرگز که مهرش — سحر بالا گرفت و شام افتاد

حسن هر جا مقام جلوهٔ اوست
که دیر و خانقاهش نام افتاد

دل با غم جانسوز تو خو کرد نکو کرد — پروانه سر شمع فدا کرد نکو کرد

آن نقد گرانمایه که زاهد پی غل داشت — صرف گهر جام و سبو کرد نکو کرد

تا سجدهٔ شکرانه بر ابروی تو عاشق — با خون دل خویش وضو کرد نکو کرد

سحر است که دلدار بیک چشم که انداخت
بیمار ز بیمار نگه کرد و نکو کرد

بر سینۂ من دست نهاده پی تسکین
آتش که به دل بود فزو کرد و نکو کرد

تا از نگہ مہر فزای تو پری رو
چاک جگر ریش رفو کرد و نکو کرد

مستانہ ز خود می برد این قول حسن را
آنکس که ز خود سوی تو رو کرد و نکو کرد

ز دیدار تو جان در قالب آمد
خیالت تا به هر طالب آمد

سلاسل کرد آن زلف چلیپا
دلم در وی بہر سا راغب آمد

دهد جان دگر هر دم نگاهش
شهادت عاشقان را واجب آمد

تعین نیست جز امر اضافی
وجود آخر حقیقی غالب آمد

اگر بر صورت او نیست آدم
حقیقت را چگونه نایب آمد

نهد سر زین باب آن آینه را
که مقناطیس او را جاذب آمد

خرابات از حسن گردید آباد
ز مستوری بهانا تایب آمد

زلف پیچان تو در تاب بهانیست که بود
چشم فتان تو در خواب بهانیست که بود

میکشانند ز خود رفته خرابات آباد
گردش جام می ناب بهانیست که بود

سجدۂ شکر کنم ساقی دوران که ترا
گوشۂ چشم بار باب بهانیست که بود

کی بود کی گذرت بر سر ما باده فروش
ذکر خیر تو باداب بهانیست که بود

از در کعبه سفر کرده رسیدم تا دیر
خم ابروی تو محراب بهانیست که بود

عشق خواهم که برد هستی موهوم از ره
خانه ام چشم بسیلاب بهانیست که بود

لب او داده نشان گفته طبیبان که مرا
شکر و شربت عناب بهانیست که بود

ای لبانا مور و هر که شد زیر نیش
چرخ را گردش ولا بهانیست که بود

گر جفا های فلک است برحم بخت حسن
سخنم گوهر شاداب بهانیست که بود

دلی گنجینۂ اگاسته آمد
که اندر ظل شاهنشاهی آمد

زبان کی یافت نور بینش او
اگر یونس به بطن ماهی آمد

حضوری هست فرض عین الهم — سجود سهو اگر دل ساهی آمد
بزرّ سرخ خورشیدش خریدار — که رنگ چهرهٔ او کاهی آمد
غلام صورت آن رند فردم — که مست سرّ لا تتناهی آمد
مرا گلبانگ نوشا نوش ساقی — حدیث دولت جمجاهی آمد

خوشا بخت حسن نامی که نظمش
قبول حضرت اللّٰهی آمد

باز در حضرت میخانه مرا بار رسید — مژده‌گانه که ز خلوت اسرار رسید
خدمت پیر مغان دولت جاوید بود — زدودم از همه معکوس به تکرار رسید
تا کسی از در میخانه حریفان رفتند — یک صلائی کرم از باده گلنار رسید
خوبرویان جهانند سراپا معذور — جلوهٔ از رخ او بر سر بازار رسید
کفر و دین چون ز حقیقت بهم اصل و دو شاخ — آتش اندر رشتهٔ خرقه و زنار رسید
ای مقیمان سراپردهٔ ظلّ اللّٰهی — شمهٔ از نفس و می عطار رسید
عیش صافی گر و بیخودی و آز او ست — تن بمستی و خوشی مردم هشیار رسید
در طریق ادب اسرار نهفتن شرط است — وانکه خارج بود آهنگ سر دار رسید

بندهٔ خاص حسن هست دعاگوی شما
بو که یک ذره ز درد دل بیمار رسید

چشم تو وصال پیشتم آمد — زمزم بطواف چشم آمد
چون لعل لبت ز روح دم زد — عیسی بکنار مریم آمد
ابروی مقوّس تو چون دید — محراب ز آه دو در خم آمد
شد آب حیات در لبت خشک — نوش تو بسحق او سم آمد
دیدم ز بتان ساده بسیار — مانند تو دلربا کم آمد
مهر تو بهی کشد دلم را — خورشید بجذب شبنم آمد
عشق تو گرفت جای تقوی — تا صبر برفت و محرم آمد
شادی بلبت بجست از دل — تا همدم جان من غم آمد
بر خیز حسن ز جان شیرین — کان خسرو ماه پیکرم آمد

مرا با آن جمال قامت شمشاد می آید
حدیث بادهٔ گلرنگ و ساقی یاد می آید

چه سازم چارهٔ درد فراق آن ستمگر را
که با محبت او در دل ناشاد می آید

حریفان رخت بربستند و بزم عشق شد خالی
کنون از مهر و درد و لوا صد فریاد می آید

نبایدبست عاقل را دل خود اندرین دنیا
که بوی صد خرابی زین خراب آباد می آید

حسن جان و دل خود کن فدای آنکه می گوید
کز اینک سر پیر ماسے ارشاد می آید

عیدست جان و دل بساقی فدا کنم
پیمانه ها کشم پی مستان دعا کنم

خود را ز هم سلسلهٔ زندان پاکباز
وز درد دل ترانهٔ دلکش ادا کنم

خود می روم بکوی خرابات پای کوب
بهر چه پاس منت باد صبا کنم

عمریست کز خمار مرا درد سر گرفت
خمهای می ز پیر مغان التجا کنم

عزم زیارتست و عجب نیست گر ازو
در پیرهن نه گنجم و جامه قبا کنم

دیدار تست حاصلم از عمر آنچه هست
کافر شوم اگر بعطایت ریا کنم

دولت سرای پیر مغان جای رحمت است
سر بر درش نهاده نه دیگر جدا کنم

دانی حسن که از مدد بخت کارساز
در بارگاه گر بہ بہم من چها کنم

دردیست پنهان یارب کجا برم
اظهار نتوان یارب کجا برم

خواهم که افتد طلعت من از بام
تا کے ز کتمان یارب کجا برم

در عشق از من گشتند بدظن
گبر و مسلمان یارب کجا برم

از درد فرقت شبها طپیدم
صبر و نه درمان یارب کجا برم

هرگز ندیدم دیگر ز وصلت
دشوار و آسان یارب کجا برم

دشمن نه بیند حالے که دارم
نے جان نه جانان یارب کجا برم

حسن تو فارغ کرده حسن را
از بار احسان یارب کجا برم

عزم مصمم ست که از خود سفر کنم
تسکین چها زنم که بموطن سحر کنم

چون دشمنان من بکمینم نشسته اند
پنهان روم چنانکه نه خود را خبر کنم

اغیار گر مزاحم راهم شوند باز
از دورباش هو همه انتشار کنم

هر گه غم تو مایهٔ آرام و زندگیست
دردت را چگونه من از دل بدر کنم

عمر عزیز و صحبت اغیار ای دریغ
فرصت دراز باد که در خود نظر کنم

در صومعه چو سر حقیقت پدید نیست
خاک در مغان آرم و کحل بصر کنم

پیر مغان بگوش دلم آنچه راز گفت
دیوانه ام که گویم و آشنا سمر کنم

آنجا که دور بادهٔ گلگون نشست
رائ صواب نیست که از می حذر کنم

از نور فیض حضرت روح القدس حسن
نظم کلام رشک سلک گهر کنم

صوفی بیا و بادهٔ گلرنگ نوش کن
وانگه سروش غیب زمیخانه گوش کن

در خلوتی که سر معانی و مینا عوض
گویا اگر دلست زبان را خموش کن

تا هوش هست یار نجوید حریم وصل
گر طالبی نخست وداع از هوش کن

گر بهرهٔ ز صدق و محبت بود ترا
دل را نگیر و خدمتی می فروش کن

امروز گر بود سر راحت ترا حسن
خاطر فراغ از غم فردا و دوش کن

بهارست و چمن پرجوش ساقی و بستان کن
تبسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن

بیاور ساغر زیبای تو بشکسته جام جم
لبالب هم آشناهای صبوحی به بستان کن

با امید قرار و محنت روزگارم بسر آمد
منور از رخ چون ماه خود ایوان شبستان کن

بیا شاد بخت جانان من در پیش شهد جسم
خجل از قوت بادهٔ خود و شمع و بستان کن

حسن اگر وقت ایام فرقت خوش نمی آید
ترحم ای فلک بهر خدا بر زیب دستان کن

صوفی صباح عید صبوحی ز باده کن
خرقه ز دوش بر کن و بیعت اعاده کن

دستی بده بدست کریمانه پیر دیر
دستی دگر بگردن مینای باده کن

در کوزه کوزه قطرهٔ آب حیات دان
در قطره قطرهٔ عمر گذشته زیاده کن

خواهی که بهرهٔ ز سعادت بری بدیر
قد خمیده از پی خدمت کباده کن

دل می کشد بجانب معمور داریانه
سجده دگر ز سر تا افق اعاده کن

دو دست حلقهٔ در میخانه میزنم
بگشای در باب رحمت یزدان گشاده کن

بگذر حسن ز نقش و نگاری که بسته اند
میلی بسوی آن بت سیمین ساده کن

ای که در شوخی نداری همسری
می نمائی هر دمی از منظری

بی محابا برفگن از رخ نقاب
تا نماند در جهان یک منکری

دست قدرت صد هزاران نگ بخت
مثل تو صورت نبسته پیکری

دادا ای سلطان خوبان از رحمت
سیر شد در هر رگم یک نشتری

در زمین مثل تو کی باشد پری
بر فلک چون تو نتابد اختری

خانهٔ دل را تماشا کن که هست
پنبه زاری و در او یک اخگری

مصرع دلکش بود در وصف حسن
غیر اللهی ندارم دیگری

نقاب از رخ کشیدستی چه بودی
قرار دل ربودستی چه بودی

هزاران موسی عمرانت مشتاق
تجلی گر نمودستی چه بودی

قیامت وعدهٔ وصلت فردا
اگر امروز بودستی چه بودی

دعای ما گدایان را اثرهاست
شه من گر شنودستی چه بودی

غمم پر لذتش جان کاهد اما
خوشستم گر فزودستی چه بودی

دلم گنجینهٔ اسرار و مستم
گلوبم سر بسودستی چه بودی

حباب نازکست این هستی من
نگاهش آزمودستی چه بودی

بپا افگندم از این چشم جهان بین
اگر لختی غنودستی چه بودی

حسن از دست خود فریاد دارد
نمودی گر نبودستی چه بودی

بوی یار دلستان آید همی
در تن افسرده جان آید همی

روزگار محنت و سختی برفت
این صدا از آسمان آید همی

من فدای آنکه از لطف و کرم
خوش بکام دوستان آید همی

ساقیا برخیز و پر کن جام را
کان حریف مهربان آید همی

خیمه زد در صحن باغستان بهار
خنده بر زخم خزان آید همی

حبذا بخت سعید آن چمن
کاندرو سرو چمان آید همی

بے نیاز ست از نهٔ آن نازنین
شکر کن صد شکرگان آید همی

گر ندیدستی تماشا کن حسن
ماه بر فرقش کتان آید همی

حضور عشق دیدم اوستادے
که او را میرسد هر اجتهادے

مقام وحدت آمد جای حیرت
جلوے نی درونی اتحادے

رفیق راه من درد محبت
ترا ای صبر از من خیر بادے

برو از پیش من عقل زیانکار
که از تو هیچ دل دیدم نه شادے

حرام آمد بر و اسم خدائے
که از تو جز تو میخواهد مرادے

بگیتی هرچه از مفهوم و محسوس
بجز عشق تو افسانه ست و بادے

بیا و خویش بین دیگر حسن را
گرت بین بیں زونیالی جز یادے

شه طناز ملک ناز گردے
ز خوبان جهان ممتاز گردے

درا باید آب رفته باز در جوے
اگر روزے بسویم باز گردے

مرا باقیست بس افسانه هجر
چه باشد گر شبی دمساز گردے

در وشم خلوتے خالیست از غیر
سرت گردم اگر همراز گردے

الا ای طالع برگشته من
خوشستی گر بکامم باز گردے

مرو ای لوی سوز از سینه بیرون
که ترسم عشق را غماز گردے

بد بلیغان گر حسن رانی سخن را
عجب نبود که بلبل شیراز گردے

سرو من دامن کشان وا میرود
تا چها دیدی که از ما میرود

از خدا باصد دعایت خواستم
تو کجا از من جدا ا میرود

بر که نالم من ز بخت بے اثر
ناشکیبم تو شکیبا میرود

دیده اهل نظر فرش رهند
گر کسی نیست کا تنها میرود

در عقل نمی آئی و در وهم نگنجی ‌ ‌ ‌ در بحر هویت در شهوار یتیمی

یارای حسن نیست که وصف تو شمارد
بالاتر از آنی که توان گفت چنینی

نباشد چون تو سرو سرفرازی ‌ ‌ ‌ جهان را جان و جان را چاره سازی
سرشک گردم نشین و دل که پیداست ‌ ‌ ‌ میان جان و جانان امتیازی
نباشی سرگران هرگز که زیبد ‌ ‌ ‌ نه تو نازی و از من صد نیازی
دلم پامال خیل غمزهات شد ‌ ‌ ‌ نصیب کس مبادا این ترکتازی
مسلمانان حذر بهر خدا را ‌ ‌ ‌ ز چشم می پرستی نیم بازی
بت پندار من بشکن چو محمود ‌ ‌ ‌ هزاران ای شها چون من ایازی

ملول شد گر حسن گردید بدنام
حریف باده خواری عشقبازی

ای داور داوران پناهی ‌ ‌ ‌ خسته جگرم ببین نگاهی
سلطان نکند گذر بدرویش ‌ ‌ ‌ آری چه بود که گاه گاهی
تا چند نظر دریغ داری ‌ ‌ ‌ زین بنده خستهٔ تباهی
کس دیده چو من گدای قلاش ‌ ‌ ‌ فی مثل تو شاه کج کلاهی
فریاد ز دست هجر فریاد ‌ ‌ ‌ با کوه کند چه برگ کاهی

تا کی پرسی که این فغان چیست
مسکین حسن است دادخواهی

نباشد فارغ از شفقت وجودی ‌ ‌ ‌ ترا زیبد بهر ملت سجودی
بسوی تست روی جمله ذرات ‌ ‌ ‌ ظهور هر یکی از تو در شهودی
بیادت هست صوفی مست و تقوی ‌ ‌ ‌ بشوق تست رند کف زن بسرودی
[illegible] دیر ناقوس ‌ ‌ ‌ بمسجد مومن آورده قعودی
همه حاضر تو غائب از نظرها ‌ ‌ ‌ همه غافل تو در شانی شهودی
بهار گلشن هستی وجودت ‌ ‌ ‌ بهر حرفش نه انگشت جحودی
ظهور تست هر جلوه و شکلی ‌ ‌ ‌ وجود هر یکی از تو هست جودی

نے چرخ بلند ہست سرکوب — نے نطع زمین ست خاطر آشوب
نقطہ ست مربع عناصر — صفر ست ز شش جہت مصور
بالا و نہ زیر نے چپ و راست — نی پیش و نہ پس کہ جملہ برخاست
نے قرب نہ بعد و فوق نے زیر — نے کعبہ نہ خانقاہ نے دیر
دولت بے آنکہ جاودانہ — نے نیک و نہ بد آورد زمانہ
خوشتر بود آنکہ جملہ یاران — گلدستہ صفت بروز باران
فارغ ز دو کون خوش نشینند — دل خواستہای خویش بینند
این ست مراد خاطر ما — پس باقی داستانست فردا
دردا کہ بسے ز غمگساران — رفتند چو موسم بہاران
یک یک چو گہر ز سلک افتاد — چون دانہ اشک گشتہ برباد
نے سلک گہر زمانہ بگسیخت — کش واسطۃ العقود ہم ریخت
یاد آید ہر یکے از ان جمع — ریزم ز پئے شان دمع چون شمع
چشمم چو بہ یگان یگان را — آن گوہر و ہمنشان خدا را
آوخ کہ ازین بساط نیرنج — رفتند چو مہرہاے شطرنج
وین شاطر و رنگہا سیاہات — شہ برشدہ اوقات ہیہات
راندند سوے عدم جلو ریز — دیدند نہ جز قضا درآویز
کس داند غیر عالم الغیب — دانند کہ ہر چہ ہست بی ریب
آن جملہ کزین جہان گذشتند — ہستند کجا فسانہ گشتند
یارب بحبیب خود کہ چون من — آنرا و شوم ز خس ہمہ تن
بنماے مرا جمال یاران — کن داخل خیل خاکساران
دوزخ بود ار بہشت جاشان — مگذار ز ابو الحسن جداشان

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنۃ کہ رسالہ فیض انتساب مسمی بہ تذکرۃ الٰہی مصنفہ مولانا ابو الحسن صاحب دام ظلہم
بار اول بماہ اگست [illegible] در مطبع منشی نول کشور بمقام لکھنؤ ٭ تن انطباع یافت

صحت نامه خاتمه جواهر غیبی موسومه بتذکرهٔ الٰهی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۹۰	۵	بہ	بر	۸۴۳	۲۲	زنگارہا	رنگارہا
۶۹۶	۶	دوازده	نوزده	۸۰۶	۱۵	معینون	محی الدین
۶۹۵	۴	الاول	الثانی	۸۴۸	۱	سعید احمد	احمد
۸۰۳	۱۱	طفیل	عنایت	۸۵۲	۱۴	امیرالعلا	امیرابوالعلا
۸۱۶	۲۳	موی	مولای	۸۹۹	۲۰	وغیرافلان	دنیا ایران
۸۱۶	۱۱	بوشاه	بادشاه	۹۹۲	۱۳	خویشیں	خود
"	۲۲	مجبوب	مطلوب	۸۹۵	۱۴	کارساز	سازکار
۸۱۸	۶	فشان	نشان	"	۲۲	ششگیر	ششگیر
"	۱۵	غیر از تو	غیر تو	۸۹۵	۱۴	کشید	کشود
"	۱۸	نوازا	نوازی	"	۱۹	عنود	غنود
۸۱۹	۴	مجیب	مغیث	۸۹۹	۸	مہر	بہر
۸۲۰	۱	ستین	مبین	"	۱۰	بہر	چہر
۸۴۱	۱۴	لطف منت خود	لطف منت او شنا خود				
۸۴۰	۲۵	گر	گرچه				

نولکشور پریس لکھنؤ